



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

حکیم الہی و قلبہ نامی
علا محسن فیض کائناتی

شوق مہدی

تعمیراتی اثر عزیمت آسمان القیوم، محافظ شیرازی
در مروج مہدی، موجود اسلام و پیشوائی عالم، جہان
حضرت امام زمان ارواحنا فدوا

با تجدید نظر و اضافات

بانتشار و تصحیح و تنظیم از
علی دوانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شوق مهدی: تضمینی از غزلیات لسان الغیب حافظ شیرازی در مدیح مهدی موعود اسلام و پیشوای غائب جهان حضرت امام زمان ارواحنا فداه

نویسنده:

ملا محسن فیض کاشانی

ناشر چاپی:

انصاریان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۴	شوق مهدی: تضمینی از غزلیات لسان الغیب حافظ شیرازی در مدیح مهدی موعود اسلام و پیشوای غائب جهان حضرت امام زمان ارواحنا فداه
۱۴	مشخصات کتاب
۱۵	اشاره
۱۷	فهرست مطالب
۲۲	مقدمات پژوهش
۲۲	اشاره
۲۲	مقدمه چاپ چهارم
۲۴	مقدمه چاپ دوم
۲۸	مقدمه حسن سعید
۳۲	پیشگفتار مصحح علی دوانی
۳۲	اشاره
۳۴	شوق مهدی
۳۵	بامدادی روشن در افقی نورانی
۳۷	غیبت امام زمان (علیه السلام)
۳۹	مسئله طول عمر امام عصر (عج)
۴۱	برنامه دولت مهدی
۴۳	دورنمای مهدی موعود
۴۴	سراینده شوق مهدی
۶۸	نگاهی به حافظ
۶۸	اشاره
۷۹	نماز و نیاز حافظ
۸۰	شب خیزی و سحرخیزی حافظ
۸۱	حافظ و قرآن

- ۸۲ حافظ دانشمند و اهل فضل بوده.
- ۸۴ شعر حافظ همه بیت الغزل معرفتست.
- ۸۷ نهی از منکر در طنزهای حافظ.
- ۸۹ مذهب حافظ.
- ۹۰ حافظ و مهدی صاحب زمان.
- ۹۴ فیض و شوق مهدی
- ۹۴ اشاره
- ۹۷ نگاهی به دیوان فیض
- ۹۸ توحید و وصف باری تعالی
- ۱۰۳ شاهد شاهدان
- ۱۰۳ الله اکبر!
- ۱۰۵ که دیده است؟
- ۱۰۵ خوشا آنان
- ۱۰۷ نیست، نیست...
- ۱۰۷ تا کی؟
- ۱۰۹ سالک راه حق بیا
- ۱۱۱ اتحاد و همبستگی
- ۱۱۳ مناسب با امام زمان
- ۱۱۷ جز او که را داری؟
- ۱۱۹ رباعیات
- ۱۲۰ پایان سخن
- ۱۲۶ شوق مهدی
- ۱۲۶ اشاره
- ۱۲۸ مقدمه مؤلف
- ۱۳۰ غزلیات
- ۱۳۰ اشاره

۱۳۰	غزل ۱
۱۳۰	غزل ۲
۱۳۱	غزل ۳
۱۳۲	غزل ۴
۱۳۲	غزل ۵
۱۳۴	غزل ۶
۱۳۴	غزل ۷
۱۳۵	غزل ۸
۱۳۶	غزل ۹
۱۳۶	غزل ۱۰
۱۳۸	غزل ۱۱
۱۳۸	غزل ۱۲
۱۳۹	غزل ۱۳
۱۴۰	غزل ۱۴
۱۴۰	غزل ۱۵
۱۴۲	غزل ۱۶
۱۴۲	غزل ۱۷
۱۴۳	غزل ۱۸
۱۴۴	غزل ۱۹
۱۴۴	غزل ۲۰
۱۴۶	غزل ۲۱
۱۴۶	غزل ۲۲
۱۴۶	غزل ۲۳
۱۴۸	غزل ۲۴
۱۴۸	غزل ۲۵
۱۴۹	غزل ۲۶

۱۵۰	غزل ۲۷
۱۵۰	غزل ۲۸
۱۵۱	غزل ۲۹
۱۵۲	غزل ۳۰
۱۵۲	غزل ۳۱
۱۵۳	غزل ۳۲
۱۵۴	غزل ۳۳
۱۵۴	غزل ۳۴
۱۵۵	غزل ۳۵
۱۵۶	غزل ۳۶
۱۵۶	غزل ۳۷
۱۵۸	غزل ۳۸
۱۵۸	غزل ۳۹
۱۵۸	غزل ۴۰
۱۶۰	غزل ۴۱
۱۶۰	غزل ۴۲
۱۶۰	غزل ۴۳
۱۶۲	غزل ۴۴
۱۶۲	غزل ۴۵
۱۶۲	غزل ۴۶
۱۶۴	غزل ۴۷
۱۶۴	غزل ۴۸
۱۶۴	غزل ۴۹
۱۶۶	غزل ۵۰
۱۶۶	غزل ۵۱
۱۶۶	غزل ۵۲

۱۶۸	غزل ۵۳
۱۶۸	غزل ۵۴
۱۶۹	غزل ۵۵
۱۷۰	غزل ۵۶
۱۷۰	غزل ۵۷
۱۷۲	غزل ۵۸
۱۷۲	غزل ۵۹
۱۷۳	غزل ۶۰
۱۷۴	غزل ۶۱
۱۷۴	غزل ۶۲
۱۷۴	غزل ۶۳
۱۷۶	غزل ۶۴
۱۷۶	غزل ۶۵
۱۷۶	غزل ۶۶
۱۷۸	غزل ۶۷
۱۷۸	غزل ۶۸
۱۷۹	غزل ۶۹
۱۸۰	غزل ۷۰
۱۸۰	غزل ۷۱
۱۸۱	غزل ۷۲
۱۸۲	غزل ۷۳
۱۸۲	غزل ۷۴
۱۸۴	غزل ۷۵
۱۸۴	غزل ۷۶
۱۸۴	غزل ۷۷
۱۸۶	غزل ۷۸

١٨٦	غزل ٧٩
١٨٧	غزل ٨٠
١٨٨	غزل ٨١
١٨٨	غزل ٨٢
١٨٩	غزل ٨٣
١٩٠	غزل ٨٤
١٩٠	غزل ٨٥
١٩١	غزل ٨٦
١٩٢	غزل ٨٧
١٩٢	غزل ٨٨
١٩٣	غزل ٨٩
١٩٤	غزل ٩٠
١٩٤	غزل ٩١
١٩٦	غزل ٩٢
١٩٦	غزل ٩٣
١٩٦	غزل ٩٤
١٩٨	غزل ٩٥
١٩٨	غزل ٩٦
١٩٨	غزل ٩٧
١٩٩	غزل ٩٨
٢٠٠	غزل ٩٩
٢٠٠	غزل ١٠٠
٢٠٢	غزل ١٠١
٢٠٢	غزل ١٠٢
٢٠٢	غزل ١٠٣
٢٠٤	غزل ١٠٤

٢٠٤	١٠٥	غزل
٢٠٥	١٠٦	غزل
٢٠٦	١٠٧	غزل
٢٠٦	١٠٨	غزل
٢٠٧	١٠٩	غزل
٢٠٨	١١٠	غزل
٢٠٨	١١١	غزل
٢١٠	١١٢	غزل
٢١٠	١١٣	غزل
٢١١	١١٤	غزل
٢١٢	١١٥	غزل
٢١٢	١١٦	غزل
٢١٣	١١٧	غزل
٢١٤	١١٨	غزل
٢١٤	١١٩	غزل
٢١٥	١٢٠	غزل
٢١٦	١٢١	غزل
٢١٦	١٢٢	غزل
٢١٨	١٢٣	غزل
٢١٨	١٢٤	غزل
٢١٨	١٢٥	غزل
٢٢٠	١٢٦	غزل
٢٢٠	١٢٧	غزل
٢٢٠	١٢٨	غزل
٢٢٢	١٢٩	غزل
٢٢٢	١٣٠	غزل

۲۲۲	غزل ۱۳۱
۲۲۳	غزل ۱۳۲
۲۲۴	غزل ۱۳۳
۲۲۵	غزل ۱۳۴
۲۲۶	غزل ۱۳۵
۲۲۶	غزل ۱۳۶
۲۲۷	غزل ۱۳۷
۲۲۸	غزل ۱۳۸
۲۲۸	غزل ۱۳۹
۲۲۹	غزل ۱۴۰
۲۳۰	غزل ۱۴۱
۲۳۰	غزل ۱۴۲
۲۳۱	غزل ۱۴۳
۲۳۲	غزل ۱۴۴
۲۳۲	غزل ۱۴۵
۲۳۳	غزل ۱۴۶
۲۳۴	غزل ۱۴۷
۲۳۴	غزل ۱۴۸
۲۳۵	غزل ۱۴۹
۲۳۶	غزل ۱۵۰
۲۳۸	غزل ۱۵۱
۲۳۹	قصائد
۲۳۹	اشاره
۲۴۰	۱- آفرینش ارواح ائمه هدی و قصه حضرت آدم و حوا
۲۴۰	اشاره
۲۴۰	خلقت انوار چهارده معصوم(علیه السلام)

- ۲۴۱ امتیاز شیعیان اهل بیت
- ۲۴۱ درباره خلقت حضرت آدم
- ۲۴۳ سجده فرشتگان و سرکشی ابلیس
- ۲۴۳ تماس آدم با حوا
- ۲۴۵ نهی از خوردن میوه درخت ممنوع
- ۲۴۵ درخت ممنوع درخت علم بود
- ۲۴۷ درخت علم مخصوص اهل بیت عصمت بود
- ۲۴۷ عظمت مقام ائمه هدی (علیه السلام)
- ۲۴۹ آدم فریب ابلیس نخورد
- ۲۴۹ نزدیک شدن حوا به درخت ممنوع
- ۲۵۱ حوا فریب خورد و آدم را فریب داد؟
- ۲۵۱ تبعید آدم و حوا از بهشت
- ۲۵۳ پنج نور مقدس وسیله تقرب به خداست
- ۲۵۳ توبه آدم و قبول آن
- ۲۵۵ اعتراف فرشتگان به عجز خود
- ۲۵۵ عهد و میثاق بندگان با خدا در عالم ذر
- ۲۵۸ ۲- در قائم بودن جهان به وجود امام زمان علیه السلام
- ۲۶۲ ۳- بشارت به ظهور مهدی موعود و منقبت آن زبده موجود
- ۲۶۸ درباره مرکز

شوق مهدی: تضمینی از غزلیات لسان الغیب حافظ شیرازی در مدیح مهدی موعود اسلام و پیشوای غائب جهان حضرت امام زمان ارواحنا فداه

مشخصات کتاب

سرشناسه: فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱ق.

عنوان و نام پدیدآور: شوق مهدی: تضمینی از غزلیات لسان الغیب حافظ شیرازی در مدیح مهدی موعود اسلام و پیشوای غائب جهان حضرت امام زمان ارواحنا فداه/ ملا محسن فیض کاشانی؛ با مقدمه و تصحیح و تنظیم از علی دوانی.

وضعیت ویراست: [ویراست ۴؟]

مشخصات نشر: قم: موسسه انصاریان، ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری: ۱۵۷ ص.؛ نمونه.

شابک: ۴۵۰۰ ریال: ۹۶۴-۴۳۸-۰۰۴-۵؛ ۵۵۰۰ ریال: چاپ هفتم

یادداشت: چاپ هفتم: ۱۴۲۵ق = ۲۰۰۴م = ۱۳۸۳.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع: محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. - - شعر.

موضوع: حافظ، شمس الدین محمد، - ۷۹۲ق. - - تضمین.

موضوع: شعر مذهبی - - قرن ۱۱ق.

موضوع: شعر فارسی - - قرن ۱۱ق.

موضوع: شعر فارسی - - قرن ۸ق.

شناسه افزوده: دوانی، علی، ۱۳۰۸ - ، مصحح

رده بندی کنگره: PIR۶۵۰۲/ش ۹ ۱۳۷۹

رده بندی دیویی: ۱/۴۸۸

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۹-۲۰۴۰۱

ص: ۱

اشاره

شوق مهدی

تضمینی از غزلیات لسان الغیب حافظ شیرازی در مدیح مهدی موعود اسلام و پیشوای غائب جهان حضرت امام زمان ارواحنا
فداه

ملا محسن فیض کاشانی

با مقدمه و تصحیح و تنظیم از علی دوانی

ص: ۲

فهرست مطالب

مقدمه چاپ چهارم ۷

مقدمه چاپ دوم ۹

مقدمه حسن سعید ۱۳

پیشگفتار ۱۷

شوق مهدی و نظری اجمالی درباره آن ۱۹

بامدادی روشن در افقی نورانی ۲۰

غیبت امام زمان (علیه السلام) ۲۲

مسئله طول عمر امام عصر (عج) ۲۴

برنامه دولت مهدی ۲۶

دورنمای مهدی موعود ۲۸

سراینده شوق مهدی ملا محسن فیض کاشانی و... ۲۹

نگاهی به حافظ و غزلیات او ۵۱

حافظ و قرآن ۶۴

فیض و شوق مهدی ۷۷

نگاهی به دیوان فیض ۸۰

توحید و وصف باری تعالی ۸۱

شاهد شاهدان ۸۴

ص: ۳

اللّٰه اكبر! ۸۴

كه دیده است؟ ۸۵

خوشا آنان ۸۵

نیست، نیست... ۸۶

تا کی؟ ۸۶

سالک راه حق بیا ۸۷

اتحاد و همبستگی ۸۸

مناسب با امام زمان ۸۹

جز او كه را داری؟ ۹۱

رباعیات ۹۲

پایان سخن ۹۳

نمونه هایی از اصل كتاب ۹۴

شوق مهدی ۹۹

قصائد ۱۵۸

۱- آفرینش ارواح ائمه هدی و... ۱۵۹

خلقت انوار چهارده معصوم (علیه السلام) ۱۵۹

امتیاز شیعیان اهل بیت ۱۶۰

درباره خلقت حضرت آدم ۱۶۰

سجده فرشتگان و سرکشی ابلیس ۱۶۱

تماس آدم با حوا ۱۶۱

نهی از خوردن میوه درخت ممنوع ۱۶۲

درخت ممنوع درخت علم بود ۱۶۲

درخت علم مخصوص اهلیت عصمت بود ۱۶۳

عظمت مقام ائمه هدی (علیه السلام) ۱۶۳

ص: ۴

آدم فریب ابلیس نخورد ۱۶۴

نزدیک شدن حوا به درخت ممنوع ۱۶۴

حوا فریب خورد و آدم را فریب داد؟ ۱۶۵

تبعید آدم و حوا از بهشت ۱۶۵

پنج نور مقدس وسیله تقرب به خداست ۱۶۶

توبه آدم و قبول آن ۱۶۶

اعتراف فرشتگان به عجز خود ۱۶۷

عهد و میثاق بندگان با خدا در عالم ذر ۱۶۷

۲- در قائم بودن جهان به وجود امام زمان (عج) ۱۶۹

۳- بشارت به ظهور مهدی موعود و منقبت آن زبده موجود ۱۷۲

ص: ۵

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه چاپ چهارم

شوق مهدی، برای چهارمین بار، چاپ و منتشر می شود. این چاپ می باید زودتر انجام می گرفت. شاید کوتاهی از نویسنده بود که در صدد بود بار دیگر آن را مورد بازدید قرار دهد، و از آن تطبیقی با دو نسخه اصل که از روی آنها مقابله نموده بود بعمل آورد، و کتاب اضافاتی هم داشته باشد.

این اضافات، افزودن سخن جامی، عارف و شاعر نامی درباره حافظ در «بهارستان» بر سخن وی در «نفحات الانس» و آوردن چند غزل دیگر فیض از دیوان غزلیات وی است.

زحمت مقابله مجدد را دانشمند محترم آقای دکتر سید غلامحسین تهامی که از صاحب نظران گران قدر در ادبیات و شعر پارسی می باشند، و بینش خود را مرهون عمومی دانشمند فقیدشان مرحوم سید محمد فرزانه هستند، بعهده گرفتند.

به اتفاق ایشان به خانه کتابشناس اندیشمند بلند نظر آقای فخرالدین نصیری امینی نواده دانشمند سترگ صدر الافاضل دانش (طاب ثراه) رفتیم، و دو نسخه خطی «شوق المهدی» را بار دیگر از ایشان گرفتیم.

آقای دکتر تهامی شوق مهدی را با هر دو نسخه مقابله و تطبیق نمودند، و موارد اختلاف نسخه ها را که بعللی در چاپ نخست نیامده بود، آوردند، و چند بیت و دو سه غزل که جا مانده بود نیز هم. از میان دیوان های چاپی حافظ هم، دیوان تصحیح شده توسط

مرحومین محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی را که بهترین چاپهای حافظ می دانند، ملاک قرار دادند. نسخه کامل را که به خط نستعلیق است با علامت اختصاری (ک) و نسخه ناقص را که به خط نسخ است با علامت (ن) در پاورقی شناسانده اند.

نویسنده نیز بار دیگر شوق مهدی را از آغاز تا پایان ملاحظه نمودم و موارد لازم را اصلاح کردم، و بحمد الله کتاب به گونه ای که می بینید با جهات یاد شده و افزودن مقدمه مختصر چاپ چهارم منتشر می شود.

از آقای نصیری امینی و دختر ارجمندش دوشیزه حوراء نصیری امینی که پدر، گنجینه گرانبهای کتابخانه خود را به ایشان بخشیده است، در واگذاری دو نسخه «شوق المهدی» برای تصحیح و مقابله مجدد، تشکر می کنم.

خدای منان همه را در راه انجام خدمات صادقانه به علم و ادب و فرهنگ پر بار ایرانی و اسلامی موفق و پایدار بدارد. بمحمد و آله الطاهرین تهران: علی دوانی ۱۲ آذر ماه ۱۳۷۰

مقدمه چاپ دوم

چاپ نخست «شوق مهدی» در اندک زمانی نایاب گردید. به طوری که شیفتگان کوی مهدی و دلباختگان آن وجود مقدس، همه جا در جستجوی آن بودند، و از هر کس سراغ آن را می گرفتند. علت تأخیر چاپ دوم این بود که سرآغاز مقدمه سراینده آن، دانشمند بلند آوازه اسلام ملا محسن فیض کاشانی (قدس سره) و چند جمله از یک سطر از یک بیت در دو نسخه خطی که در دسترس ما بود، حذف شده بود، و به همین گونه نیز کتاب چاپ و منتشر شد.

در این مدت نسبتاً طولانی در صدد بودیم تا به نسخه کاملی دست یابیم و نقیصه را ترمیم کنیم، و چاپ دوم بدون نقص و عیب در دسترس علاقمندان قرار گیرد. خوشبختانه سرانجام موارد حذف شده در چاپ نخست، از روی نسخه کاملی یادداشت گردید و در جای خود نهاده شد.

در چاپ جدید برای مزید توضیح دو صفحه بر عنوان «اصطلاحات شعری» اضافه شده است. همچنین بعضی از عناوین را که ممکن بود چشمگیر نباشد، در میان کادر قرار دادیم. علاوه بر این، کتاب را از آغاز تا انجام به دقت حک و اصلاح کردیم، و اینک بحمد الله «شوق مهدی» مانند چاپ اول همان طور مرغوب ولی با حروف زیباتر منتشر می شود و در دسترس عموم قرار می گیرد.

در این جا چند نکته را لازم به ذکر می دانیم تا خوانندگان پیش از آغاز مطالعه کتاب آن را به خاطر بسپارند:

۱- همان طور که فیض خود در مقدمه و در خلال ابیات می گوید وی دعوی شاعری نداشته و مقام عالی علمی او نیز بالاتر از یک شاعر بوده است. با این وصف او شش دیوان شعر داشته است. بدین گونه دیوان غزلیات که دوباره چاپ شده است و در حدود پانصد صفحه است. دیوان قصائد و مراثی، شوق العشق، شوق الجمال، سلسبیل و تسنیم و شوق المهدی. او این اشعار را در مواقع بی کاری و به عنوان رفع خستگی و از باب تفنن می گفته، نه این که یکی از کارهای او را تشکیل می داده است. ما نیز که «شوق مهدی» او را منتشر می سازیم، نمی خواهیم مقام او را در شعر و شاعری ارائه دهیم، بلکه خواسته ایم وجد و حال و شور و شوق فیض را در خلال این ابیات و به نوای حافظ، نوای خوش لهجه غزلخوانش، که در هجران امام زمان (عج) تعبیه نموده است به اطلاع اهل دل برسانیم، بنا بر این مبادا بعضی ها بر فیض خرده بگیرند که او شاعر نبوده یا ابیات شوق مهدی چنین و چنانست.

چو بشنوی سخن اهل دل مگو خطاست سخن شناس نه ای جان من سخن این جاست

۲- درباره شخصیت حافظ شاید آنچه نوشته ایم، برای شناخت او در این مختصر که جای تحقیق و استدلال نیست، کافی باشد، ولی چون در این کتاب فیض فقیه و دانشمند گرانقدر شیعه به تضمین غزلیات او پرداخته است شناخت بیشتر حافظ به موقع خواهد بود.

خواند میر که تاریخ فارسی مشهور خود «حبيب السیر» را در سال ۹۲۹ هجری قمری به پایان رسانده است، ذیل شرح حال حافظ داستان مشهوری نقل می کند که مورخان بعد از وی نقل کرده اند. می نویسد: «وقتی تیمور لنگ شاه منصور مظفری ممدوح حافظ را شکست داد و وارد شیراز شد، علمای شهر در صف مقدم در دروازه شیراز به پیشواز شاه ترکان آمده بودند. تیمور در میان علماء شخصی را دید که پوستین پوشیده و لباسش به سایر علما نمی برد! پرسید این کیست که در صف علما جای گرفته

است؟ گفتند: حافظ است. پرسید: حافظ شاعر معروف؟ گفتند: آری! تیمور پیش آمد و با عتاب به حافظ گفت: ما در فتوحات خود سمرقند و بخارا را گرفته و پایتخت خود قرار دادیم، تو آن را با این سر و وضع و لباس به خال ابروی یک ترک شیرازی بخشیدی؟:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

حافظ که از شرارت شاه ترکان که «سخن مدعیان می شنید» بر جان خود بیمناک بود، گفت: همین بذل و بخشش ها بود که کار مرا به این فقر و فلاکت و سر و وضع و لباس کشانده است! تیمور تبسمی کرد و از تنبیه او درگذشت. به دنبال آن میرسید شریف علامه جرجانی استاد حافظ و دیگر اهل فضل شیراز را به سمرقند تبعید کرد.

باز «خواند میر» در حیب السیر می نویسد: «شاه شجاع مظفری که خود اهل فضل و شعر و ادب بوده و قرآن را از حفظ داشته و نزد مولانا قوام الدین عبد الله استاد حافظ «مختصر» ابن حاجب را تحصیل می کرد، پس از آنکه روی کار آمد، نسبت به حافظ بی مهر بود، وقتی حافظ در ایام سلطنت او غزلی به این مطلع سرود:

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردائی

و به اطلاع شاه شجاع رسید، گفت: معلوم می شود حافظ در مسئله قیامت شک دارد که بدین گونه شعر گفته است! بعضی از مفتیان نیز به تحریک شاه شجاع یا به واسطه حسادت به حافظ در صدد برآمدند فتوا بنویسند که حافظ درباره فردای قیامت و روز محشر شک دارد و کافر شده است. در همان اوقات مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی هراتی که از علمای عصر بود و در شیراز اقامت داشت راهی سفر حج بیت الله بود. حافظ نزد وی رفت و قصد بداندیشان را به آن عالم بزرگوار اطلاع داد. مولانا گفت: مناسب آنست که بیت دیگری قبل از این بیت قرار دهی مشعر بر این معنی که فلان چنین

می گفت تا به مقتضای این که نقل کفر کفر نیست، از این تهمت نجات یابی. (۱). خواجه نیز موضوع را بدین گونه تصحیح کرد و از خطر نجات یافت:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می گفت بر در میکده ای با دف و نی ترسائی

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردائی

این داستان نیز حافظ شیراز را به عنوان دانشمندی در میان اهل علم شیراز و آشنای به مبانی علمی و دینی به ما معرفی می کند. نه چنان که اکثر مردم تصور می کنند وی رند خراباتی و زاهد طاماتی و دور از حریم دین و ایمان و آداب و اخلاق اسلامی بوده است.

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

تهران: علی دوانی پنجم اسفند ۱۳۵۵

ص: ۱۲

۱-۱) -مولانا زین الدین ابو بکر تاییادی که امروز مرقدش در تاییاد خراسان زیارتگاه است از بزرگان علما و عرفانی عامه بوده است. این رباعی نغز از اوست: گر منظر افلاک شود منزل تو وز کوثر اگر سرشته باشد گل تو گر مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین تو و سعیهای بی حاصل تو

هر کس به زبانی صفت مدح تو گوید بلبل به غزلخوانی و قمری به ترانه

در هر صورت و هر قیافه ای که انسانی را ببینید دنبال گمشده ای گام برمی دارد و با او پنهان و آشکار عشق می ورزد، چه با طبیعت او سرشته شده است.

جهانی جای زیست است که در سایه عدالت گستری که با غیب این عالم ارتباط دارد و مدد می گیرد، اداره شود، و همه به حقوق خویش برسند، و هیچ کس نتواند از پیشرفت دیگری مانع شود، تا به مقام شامخ انسانیت برسند.

به گفته امیر المؤمنین علیه السلام «میت بین الأحياء» مرده ای که در میان زندگان زیست می کنند نباشند. آری همه این آرزو دارند، و برای تحقق دادن به چنین هدفی گام برمی دارند، و در مقابل ستمها و بی عدالتیها رنج می برند، و با کسی که به این روزگار پر آشوب خاتمه دهد عشق می ورزند، و از صمیم قلب فریاد می زنند: کجاست آن منجی عالم بشریت و خاتمه دهنده این نکبات و بدبختی ها؟ چه روزی می آید، تا انسانیت نفسی آزاد بکشد و دنبال هدف انسانی خود برود، و از همه مزایای مادی و معنوی یکسان استفاده کند؟ آیا می شود چنین روزی فرا رسد؟ آه معشوق جهان انسانیت چه روزی پرده از جمال خود برمی دارد، و عالمی را به نور جمال خود، منور نموده و دست تبهکاران و چپاولگران را از قافله انسانیت کوتاه می سازد؟ همه می گویند، همه آرزو دارند، همه فریاد می زنند، همه و همه به دنبال چنین هدفی شتابانند، و چنین موجود زنده ای را

خواهان، گرچه بعضی نام او را نمی شناسند. گروهی به غلط به دنبال برنامه ای پوچ و توخالی رفته اند، و به جای آب سرابی دیده اند! ولی دسته ای هستند که لحظه ای غفلت ننموده و با دنبال کردن هدف عالی مصلح الهی به انتظار فرا رسیدن چنین روزی به سر می برند. جان و آنچه دارند در راه محبت حضرتش نثار می کنند، و با کمال ادب می گویند:

جان چه باشد که نثار قدم دوست کنم این متاعی است که هر بی سر و پائی دارد

در میان هزاران مقاله و کتاب، سخن نظم و نثر گاهی به گفته یا نوشته منظوم و منظوری برخورد می کنیم که خود حاکی از سوز و گدازی ناگفتنی است، و تنها احساس است که می تواند میزان سوز و گداز آن را درک کند و در مقابل حقیقتی کرنش نماید.

روزی به دیدن کتابخانه آقای فخر الدین نصیری امینی رفتم، و از روی جمع آثار و ذخائر گرانبهای ارزنده عالم اسلامی لذت بردم و آرزو داشتم یکاش مردان بزرگ و شخصیت‌های علمی هرچه زودتر دست به گردآوری این سرمایه علمی که در گوشه و کنار مملکت وجود داشته می زدند، تا امروز کتابخانه های بزرگ جهان به داشتن چنین آثاری که از ماست مباهات نکنند، و ما با از دست دادن آن برنامه های ارزنده تأسف نخوریم.

در هر صورت چند کتاب خطی درباره شخصیت دادگستر جهان حضرت مهدی عجل الله فرجه در اختیار این جانب گذاردند، دقایقی چند، درباره آنها فهرست وار مطالعه کردم، ناگهان خود را در یک جهان پهناوری از عشق و محبت و سوز و گدازی عالمانه فریافتم. هنوز نسخه اول را تماشا نکرده بودم که نسخه ثانی کتاب را به دستم دادند. دیدم عالمی که عمر خود را در راه کسب معارف اسلامی و نشر حقایق دینی از راه تفسیر قرآن کریم و جمع آوری روایات اهلبیت علیهم السلام و تدوین علم اخلاق و سایر مزایائی که موجب صفای دل و عظمت روح می گردد، با قریحه ای سرشار قلم به دست گرفته و مطالب عالی عرفانی را در وجود مقدس حضرت بقیه الله الاعظم (عج) پیاده نموده، با یک دنیا آتش درونی خود که از فراق حضرتش دل و جان سوخته ای دارد به سبکی شیوا به رشته نظم در آورده است، و از استاد عرفان و ادب استقبال نموده است.

با خود گفتم چه خوب است این اثر نفیس با بهترین طرز چاپ شود، و در روز

میلاذ امام زمان به هواخواهان آن حضرت تقدیم گردد، باشد که از انفاس قدسی این عالم بزرگ، جوانان عزیز که شوری دیگر دارند با نوائی دلنشین به پیشوائی دادگستر ارتباط پیدا کنند. لذا از جناب آقای نصیری امینی درخواست کردم نسخه را در اختیار این جانب بگذارند. ایشان هم با یک دنیا صمیمیت و علاقه استقبال نمودند و در مقابل رسید دو نسخه را به این جانب مرحمت کردند. در فکر بودم با چه صورتی این گوهر گرانبها را منتشر سازم تا همه از آن بهره مند شوند. مخصوصاً نسل جوان از آن بهره برداری بیشتری کنند و حقایقی را درک نمایند؟ اتفاقاً دوست عزیز دانشمند معظم جناب آقای دوانی که باید با کمال صراحت بگویم در این باره خود شوری دارند و نسبت به مقام ولایت آثار گرانبها از ایشان منتشر شده است، به کتابخانه آمدند. مطلب را با ایشان در میان گذاردم. معظم له هم روی اخلاص و ارادتی که در طول عمر در این راه ابراز داشته اند، موضوع را استقبال نموده و با شوقی که به راستی باید بر این گونه افراد خدمت گزار غبطه خورد، انجام کار آن از قبیل نگارش مقدمه و شرح حال فیض و تصحیح و مقابله نسخه ها و تنظیم آن و سایر امور لازم کتاب را به عهده گرفتند.

پروردگارا! این عرض ارادت را در پیشگاه ولی خود از ما بپذیر و به دوستانی که در این راه گام برمی دارند توفیق بیشتری عنایت فرما.

کتابخانه مدرسه چهل ستون مسجد جامع تهران حسن سعید ۵۴/۳/۱۴

اشاره

در یکی از روزها که در دفتر کتابخانه مدرسه مسجد جامع تهران بودم، دو نسخه خطی از «شوق المهدی» سروده فقیه عالی قدر نامی و فیلسوف الهی ملا محسن فیض کاشانی (قدس سره العزیز) به دستم رسید، که از هر جهت برایم تازگی داشت. زیرا به یاد نداشتم که در شرح حال فیض، چنین اثری دیده باشم. آنهم اثری بدیع و از جهاتی بسیار ارزنده و بی نظیر! اثری منظوم پیرامون حضرت ولی عصر (عج) و بدین گونه لطیف و پرشور و سوز، و از سراینده ای بزرگ که خود از رؤسای علمای شیعه و مراجع نامدار ماست! هر دو نسخه را به خانه آوردم، و پس از اندک مروری که در آنها نمودم، متوجه شدم که باید به دقت تصحیح و مقابله شود. این دو نسخه یکی به شماره ۲۹۶ و دارای ۱۰۹ صفحه به خط نستعلیق نسبتاً خوب، و بدون تاریخ و نام کاتب ولی پرغلط، تقریباً مربوط به اوائل قرن چهاردهم هجری، و دیگری به شماره ۲۹۵ است. آن نیز بدون تاریخ و نام کاتب می باشد، و تقریباً فاقد نصف اشعار نسخه نخست است. اما در عوض از صحت بیشتری برخوردار است، و سه قصیده نیز اضافه دارد که در پایان کتاب آورده ایم، بعلاوه دیباچه کتاب که قسمت اول آن هم جزو اوراق مفقود بوده، و به پیوسته قصائد در آخر نسخه ته بندی شده است! پس از بررسی بیشتر و مقایسه دو نسخه با هم، به فهرست تألیفات فیض مراجعه نمودم، و «شوق المهدی» را جزو آثار فکری آن بزرگوار یافتم، که قبلاً ندیده و نشنیده بودم. نه تنها من، بلکه بسیاری از بزرگان فن نیز از چنین اثر پراح و زیبایی بی خبر بوده اند!

دو نسخه مزبور را اساس کار خود قرار دادم، و چون دسترسی به نسخه دیگری نبود، دیوان شمس الدین محمد حافظ شیرازی لسان الغیب که فیض «شوق المهدی» را بر اساس آن سروده، و به استقبال و تضمین غزلیات آن پرداخته است، به کمک گرفتم، و به تصحیح و مقابله آن پرداختم.

هرچند در آغاز کار، این امر مشکل می نمود، ولی خوشبختانه و با توفیق الهی هر طور بود به انجام رسید. بدین سان «شوق مهدی» تصحیح و مقابله و تنظیم شد، و با مقدمه و شرح حال فیض به زیور طبع آراسته گردید، و اینک در معرض دید و مطالعه عاشقان کوی امام زمان (ارواحنا فداه) قرار داد. ولله الحمد! در خاتمه لازم می دانم از حجه الاسلام جناب آقای حاج حسن آقا سعید تهرانی که ما را مشمول این فیض بزرگ قرار دادند، و آقای فخر الدین نصیری امینی، در نگاهداری آثار ذیقیمت اسلامی و نسخ نفیس خطی در کتابخانه گرانقدر خود، و از جمله دو نسخه نفیس «شوق المهدی» تشکر و قدردانی نمایم، و توفیقات بیشتر آنان را از خداوند متعال مسئلت دارم.

علی دوانی ۵۴/۲/۲۰

ص: ۱۸

و نظری اجمالی درباره آن

به طوری که اشاره نمودیم و از نام کتاب هم پیداست، محتوای این دفتر زیبا و اثر نفیس و پرشکوه، اشعاری است پرشور، حاکی از شور و شوق سراینده آن، دانشمند عالی قدر اسلامی و فقیه و محدث نامی «فیض کاشانی» درباره حضرت ولی عصر مهدی موعود اسلام و پیشوای غائب جهان، امام زمان عجل الله فرجه.

فیض که خود از حکما و فقهای بزرگ شیعه به شمار می رود، و در کلیه علوم اسلامی از عقلی و نقلی دست داشته، بلکه استاد مسلم بوده است، گذشته از انبوه تألیفات و آثار فکری و قلمی ارزنده اش که مختصری از آن را مطالعه خواهید نمود، شش دیوان شعر هم داشته است! که یکی از آنها همین «شوق مهدی» است.

دیوان فیض تا کنون دوبار چاپ شده و سراسر آن اشعار لطیف و غزلیات عرفانی نغز است که آنها را به پیروی از شیوه خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی و جلال الدین محمد بلخی در دیوان شمس تبریزی سروده است.

فیض شاعر حرفه ای نبوده، و نمی خواسته از نظر شعری به پای آنها برسد، یا در این فن تکامل یابد، بلکه یک فرد مجتهد و حکیم توانا و مرجع دینی مسلمانان بوده است، و به همین جهت شعر را از باب تفنن و در خلال کارهای دیگرش درس و بحث و تألیف و تصنیف می گفته، در عین حال به طوری که خوانندگان خواهند دید، اشعار او از لطف و حال و شور و شوق خاصی برخوردار است. بخصوص «شوق مهدی» او که اینک برای نخستین بار چاپ و منتشر می شود و در دسترس دلباختگان کوی مهدی منتظر و قائم موعود امام زمان علیه السلام قرار می گیرد.

از روزی که جامعه انسانی خود را شناخته است، همیشه در انتظار روزی روشنتر و آینده ای بهتر بوده است. ولی با همه انتظاری که داشته کمتر به آن رسیده است! پیروان ادیان الهی و مذاهب آسمانی، در هر دوره و زمانی، بر اثر مژده کتب مقدس و اخبار رهبران دینی خود، منتظر طلوعه این افق نورانی و بامداد روشن بوده اند.

نه فقط آنها، بلکه بسیاری از اقوام و ملل روی زمین در طول تاریخ، چنین انتظار آرام بخشی را داشته و دارند، و به آن روزهای روشن زندگی و افق نورانی می نگریسته اند، و تا کنون نیز به آن چشم دوخته اند.

گروهی این امید روح بخش و آرزوی طلائی را در وجود انسانی فوق العاده بنام «سوشیانت» یعنی: نجات دهنده دنیا که از دودمان ایرانیان است، برآورده می دانند.

برخی تشکیل دهنده حکومت بی نظیر تاریخ بشر را، «مسیح موعود» می پندارند که از نژاد یعقوب است، و موعود تورات، و گروهی او را «پسر انسان» دانسته و عقیده دارند که دامنه حکومت جهانی او از شرق تا غرب گسترش خواهد یافت، و با امداد فرشتگان الهی، بر سراسر گیتی فرمان می راند، چنانکه انجیل ها خبر می دهند.

ولی مسلم است که در این خصوص سهم مسلمانان جهان بیش از سایر مذاهب و ادیان و اقوام و ملل روی زمین است. زیرا مسلمانان اهل تسنن عقیده دارند چنین مرد خارق العاده ای که صحنه زندگی را دگرگون می سازد، و سراسر عالم را در زیر یک پرچم گرد می آورد «مهدی موعود» از سلاله پیامبر اسلام است که در احادیث متواتر و معتبر از آمدن او خبر داده اند.

شیعیان جهان یعنی پیروان خاندان نبوت و اهل بیت عصمت و طهارت نیز، با ادله و براهین عقلی و نقلی و شواهد و قرائن مسلم تاریخی ثابت می کنند که «سوشیانت» ایرانیان، و «مسیح موعود» تورات و «پسر انسان» ملل نصارا، و «مهدی موعود» اهل تسنن و کسی که اقوام و ملل در انتظار اویند، یک نفر بیش نیست و او هم پیشوای دوازدهم آنها محمد بن الحسن العسکری (علیه السلام) است که در سامره به سال ۲۵۵ هجری قمری متولد شده، و همان جا به سال ۲۶۰ ه.ق از نظرها غائب گردیده است، و این واقعیت فقط در وجود اسرار آمیز و استثنایی او قابل تطبیق است و بس! او از دودمان پیامبر اسلام و علی و حضرت زهرا دخت والا گوهر پیامبر و نهمین فرزند معصوم و با واسطه امام حسین شهید (علیه السلام) است، که در انبوه روایات و احادیث شیعه و سنی آمده است، تا جائی که پیامبر فرموده است: هر کس منکر وجود مهدی باشد کافر است! در احادیث شیعه که حتی برخی از اهل تسنن هم پذیرفته و نقل کرده اند، تصریح شده که: مهدی فرزند امام حسن عسکری است، و چون عمال خلیفه عباسی در صدد دستگیری وی برآمدند، به طرزی اسرار آمیز از نظرها غائب گردید.

بر اساس روایات اسلامی مهدی موعود و نجات دهنده دنیا، مردی بالاتر از مردان عالم و انسانی فوق انسانهاست. او بازمانده مردان خدا و امامان بر حق و رهبران بزرگ عالم انسانی، و پرورش یافته مکتب نبوت و امامت و عصمت و طهارت و تقوا و فضیلت است.

او آخرین برگزیده خداست که خدا او را برای تأسیس بزرگترین حکومت واحد جهانی و تأمین صلح عمومی و عدالت اجتماعی بر اساس تعالیم حیات بخش قرآن مجید، ذخیره فرموده است. او هم اکنون از نظرها غائب است، ولی در وقتی که خدا صلاح بداند و زمینه مساعد گردد آشکار شده و دنیا را پر از عدل و داد می کند، از آن پس که پر از ظلم و ستم شده باشد.

در احادیث اسلامی که بیشتر از طریق شیعه رسیده است، تصریح شده که نجات دهنده دنیا، محمد المهدی یگانه فرزند امام عسکری است که به طرزی خاص و به طور پنهانی متولد می گردد، غیبتی طولانی خواهد داشت. آن قدر غیبتش به طول می انجامد که مردم می گویند: چه حکمتی در غیبت او هست؟ کجا رفته که باز نمی گردد، و آیا زنده است یا مرده؟ این معنی در روایات پیش از ولادت او منعکس بوده است، و از بیشتر امامان و شخص پیامبر نقل شده است! اکنون باید دید راستی چرا امام که رهبر جامعه و پیشوای خلق است از نظرها غائب شده است؟ چرا غیبتش تا این حد طول کشیده است، و تا کی ادامه خواهد داشت؟ برای پاسخ به این سؤال یعنی «فلسفه غیبت» یا «راز غیبت» باید در نظر داشت که خدای جهان از روز نخست، برای هدایت بشر، افرادی نمونه و برگزیده که از لحاظ جسم و جان و تعلیم و تربیت و اصالت خانوادگی و وراثت صحیح، در سطحی بسیار عالی قرار داشتند به نام «پیامبران» برانگیخت، و آنها که بهترین انسان عصر خویش و فرد تکامل یافته بودند، در سایه نیروی مافوق بشری و استعداد و لیاقت ذاتی خود، آمدند تا کاروان سرگردان بشر را به راه راست سعادت و نیک بختی و کمالات شایسته انسانی راهنمایی کنند، و از رفتاری که بر خلاف مسیر حکم عقل و وجدان بیدار آدمی است، باز دارند.

ولی بشر که همیشه در صحنه تصادم عقل و غرایز، جانب غریزه را می گیرد، و خود را نسبت به عقل و وجدان بیگانه می انگارد، واکنش نامطلوبی نشان داد، و با پیامبران خدا یعنی خیرخواهان اجتماع، به طرزی بسیار زشت درافتاد. آنها را ریشخند نمودند و آزار دادند، یا

از شهر بیرون کردند، و بسیاری را به قتل رساندند، و از کار ناهنجار خود خشنود هم بودند! با اینکه عکس العمل قوم در برابر انبیاء و نمایندگان خدا نامطلوب بود، پروردگار مهربان نعمت وجود پیامبران را از مردم کم رشد و حق ناشناس دریغ نداشت، تا نوبت به آخرین پیامبر و بزرگترین آنها حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله رسید.

به اعتقاد جامعه شیعه، پس از آن نیز نمایندگان خدا با تغییر اسم به نام «امام» تعیین شدند، تا در سایه تکامل عقلی و سلامتی جسمی و قدرت فکر و اراده و اندیشه خویش و جنبه خاصی که در انبیاء هم وجود داشته و همان نیز فصل ممیز و حد فاصل میان آنها و سایر افراد بشر بوده است، یعنی عصمت به نیازهای جامعه انسانی پاسخ مثبت بدهند، و نگذارند که از خدای خالق فاصله بگیرند، و دچار انحطاط اخلاقی گردند.

ولی بشر نالایق و اسیر غرائز نسبت به امامان عالی مقام نیز همان رفتاری را پیش گرفتند که درباره نوح و ابراهیم و هود و صالح و موسی و عیسی و محمد (صلی الله علیه و آله) معمول داشتند، تا نوبت به آخرین برگزیده خدا، امام زمان حجت بن الحسن العسکری (علیه السلام) رسید.

مطابق روایات شیعه، معتمد عباسی خلیفه وقت چون از وجود تنها پسر امام عسکری آگاه شد، در صدد نابودی او برآمد. زیرا در روایات اسلامی رسیده بود که مهدی موعود، قیام می کند و کلیه دولتهای باطل را برانداخته و خود دولت دودمان پیامبر را تأسیس خواهد کرد. دولتی که تا پایان روزگار دوام خواهد داشت. سراسر گیتی را به زیر فرمان می آورد، و جباران عالم را نابود می سازد. چون چنین وضعی پیش آمد، خداوند به منظور حفظ جان او یعنی آخرین رهبری که برای انسان ها تعیین فرموده و منظور داشته بود، صلاح در آن دید که او را از نظرها غائب گرداند، و برای کار اساسی تری محفوظ بدارد.

بنابراین غیبت او یک امر لازم و ضروری، و ناشی از ناسپاسی خود مردم بود. اگر مردم عکس العمل مطلوبی نشان می دادند، مسئله «غیبت» به هیچ وجه پیش نمی آمد، و معنی نداشت! غیبت با منصب امامت و رهبری سازگار نبود، ولی چه باید کرد که مردم خود باعث آن بودند، و موجب شدند که آخرین پیشوای خود را قرن ها از دست بدهند! فیض در ضمن اشعار «شوق مهدی» علل و موجبات غیبت را در موارد متعدد شرح می دهد. شرحی منطقی و شاعرانه و عالمانه!

بدین گونه غیبت آخرین رهبر الهی پیشآمد کرد، و مادام که بشر دست از عمل زشت خود بر ندارد، و قدر شناس نشود، و برای پذیرش او آمادگی پیدا نکند، نخواهد آمد و ظهور نخواهد کرد. به عبارت دیگر تا تقاضا برای آمدن او عمومی نشود، خدا نعمت وجود او را عرضه نمی دارد، چون باز نتیجه مطلوب به دست نمی آید! وضع امروز جامعه دنیا نشان می دهد که کم کم مردم از همه چیز سرخورده و سیر می شوند، و دنبال چیز تازه ای که با آنچه هست فرق داشته باشد، می گردند. همه جا وضع یکنواخت تمدن صوری و مادی، زندگی خشک و بی روح ماشینی، قوانین مولود فکر نارسای بشر، سلطه زورمندان و قدرتهای مخرب استعماری در گوشه و کنار دنیا، زمینه را برای انفجار و جنبش جهانی فراهم می سازد. زیرا همه دنبال فضائی باز و افقی روشن می گردند. تا در سایه قدرت و حکومت و قانونی بالاتر از آنچه هست، با آرامش و آسایش و آزادی و برابری و برادری، زندگی کنند. زندگی توأم با خوشی و لذت و سلامتی.

زندگی آرام و بدون دلهره، زندگی برای همه، سیاه و سفید، سرخ و زرد و مرد و زن، پیر و جوان، و خرد و کلان در سایه امنیت مطلق و عدالت اجتماعی و صلح جهانی! این جاست که به یاد لسان الغیب شیراز و خطاب به آن حضرت باید عرض کنم:

از دست غیبت تو شکایت نمی کنم تا نیست غیبتی نبود لذت حضور!

مسئله طول عمر امام عصر (عج)

در این جا بد نیست اشاره ای هم به مسئله طول عمر امام زمان کنیم:

مسئله طول عمر امروز موضوع حل شده ایست، و عنوان کردن آن به منظور اشکال به زنده بودن امام زمان، دیگر حربه زنگ زده ای بیش نیست.

در هیچ علمی، نه پزشکی و نه طبیعی و نه غذاشناسی و نه غیر آن، حد و میزانی برای عمر آدمی تعیین نشده است. کدام دانشمند صاحب نظر گفته است بشر نمی تواند بیش از صد سال و دویست سال و بیشتر عمر کند، و حتما در فلان سن خواهد مرد، و امکان ندارد بیشتر زنده بماند؟ راه برای عمر طولانی باز است. نه از نظر عقلی و نه از نظر نقلی، نه از

جنبه علمی و نه از جنبه دینی، مانعی برای ادامه حیات افراد بشر وجود ندارد. بلکه همه می گویند اگر شرایط کاملا فراهم شود، تغذیه خوب، آب و هوای مناسب، وراثت سالم، کار و خواب و خوراک و استراحت به اندازه باشد، بشر معمولی هم می تواند قرنها عمر کند و زنده بماند.

بنابراین امکان عقلی و علمی برای طول عمر هست. مقتضی آن موجود، و مانعی هم در کار نیست! از نظر دینی و تاریخی نیز مسئله طول عمر، امر پذیرفته ایست. تورات کتاب مقدس یهود و نصارا، عمرهای طولانی را برای پیامبران برشمرد که از هر جهت جالب است! تورات در «سفر پیدایش» که زندگانی انبیاء را شرح می دهد می گوید: «متوشلخ» نهصد و شصت و نه سال در جهان زیست. «یارد» نهصد و شصت و دو سال، «نوح» نهصد و پنجاه سال، «آدم» نهصد و سی سال، «شیث» پسر آدم نهصد و دوازده سال، «قینان» نهصد و دو سال، «انوش» نهصد سال، «مهلائیل» هشتصد و نود و پنج سال، «عابر» هشتصد و هفتاد سال، «لمک» هفتصد و هفتاد سال در جهان زیستند و هکذا...! بنابراین پیروان تورات یعنی یهود و نصارا از نظر عقیده دینی می باید عمر طولانی هزار ساله بشر را بپذیرند و اعتراضی نداشته باشند.

مسلمانان اهل تسنن نیز مطابق قرآن مجید و روایات اسلامی عقیده دارند که نوح پیامبر نهصد و پنجاه سال در میان قوم مشغول تبلیغ رسالت خویش بود، و جمعا بیش از هزار سال عمر داشته است. عیسی دو هزار سال است که زنده است و هنگام ظهور مهدی موعود از آسمان به زیر می آید و با کمک مهدی، دنیا را پر از عدل و داد می کند. خضر از زمان موسی تا کنون که چند هزار سال است، در قید حیات می باشد، و حتی عقیده به عمر چهار هزار ساله «عاد» و دیگران دارند. این معنی را ابو حاتم سیستانی در کتاب «المعمرون» نقل کرده است.

بنابراین مسئله طول عمر از هر جهت ممکن است و مانع عقلی و نقلی ندارد، و گفتیم که از نظر علمی همه افراد عادی می توانند عمر طولانی داشته باشند تا چه رسد به آخرین رهبر جامعه انسانی که خداوند برای دگرگون ساختن چهره زندگی بشر، در پرتو

حمایت خود مصون داشته، و ادامه حیات و طول عمر او را ضمانت کرده است! به گفته شاعر:

حکیمی کین جهان پاینده دارد تواند حجتی را زنده دارد

برنامه دولت مهدی

ممکن است سؤال کنند موعود جهانی و نجات دهنده دنیا بعد از ظهور چه خواهد کرد؟ این همه انتظار برای چیست، و او در دولت خود که بزرگترین دولت های جهان خواهد بود، چه برنامه ای دارد؟ در پاسخ این سؤال می گوئیم: خوشبختانه این معنی در احادیث معتبر اسلامی که شیعه و سنی روایت کرده اند با صراحت هرچه تمامتر آمده است. بر اساس روایات اسلامی، مهدی منتظر که همان موعود جهانی است، تمام مرزها را از میان برمی دارد.

سراسر جهان را در زیر یک پرچم گرد می آورد. حکومت او دارای یک پرچم و یک قانون و یک دین است که همان پرچم پرافتخار اسلام و قوانین حیات بخش قرآن مجید و دین مبین اسلام می باشد، و در آن روز کلیه مردم دنیا با جان و دل آن را می پذیرند.

در دولت مهدی که با همکاری یاران باوفایش (ده هزار مرد با اراده و صمیمی و قویدل که دلپائی همچون پاره های آهن و اراده پولادین دارند) تشکیل می یابد همه باید کار کنند. از تمام ذخایر زیرزمینی و منابع طبیعی بهره برداری می شود. معادنی که تا آن زمان دست نخورده مانده است، استخراج خواهد شد، و مورد استفاده قرار می گیرد.

از تمام آبهای زیرزمینی و بارانهای موسمی و زمین های قابل کشت بهره برداری می شود. یک وجب زمین و یک قطره آب به هدر نمی رود. تمام دفینه ها و گنجها از دل زمین بیرون می آید و به مصرف می رسد. ویرانه ای در روی زمین نمی ماند، جز این که آباد می گردد. او در برنامه دولت خود جهان آشفته را در تاریک ترین ایام و بحرانی ترین ازمئه تاریخ، در هم کوفته و به جای آن، دنیای نوی بنا می کند که از صلح و صفا و آرامش و آسایش و آزادی مطلق برخوردار باشد.

دنیائی که مردم آن در مساوات و برابری کامل به سر برند. جز راستی و درستی راهی

نپویند، و از بدی و پلیدی برکنار بمانند. همه یک دل و یک زبان و یک هدف زندگی کنند، و هیچ گونه عقده و کمبودی نداشته باشند. بیماری و بیکاری به کلی ریشه کن شود، و فقر و فلاکت رخت از جهان بر بندد، بندگان خدا برای همیشه از تبعیض ها و بی عدالتی ها و قید و بندها آسوده و آزاد گردند. چنان عدل و داد و رفاه و آسایش سراسر جهان را فراگیرد، و مردم در امنیت و آزادی و خوشی و خرسندی به سر برند که از آغاز خلقت تا آن زمان چنان وضعی تحقق نیافته باشد. این همان آرزوی طلایی و مدینه فاضله افلاطونی است که همه دنبال آن می گردند! این عقیده و ایمان و انتظار در طرز تفکر و جهان بینی بسیاری از فلاسفه الهی و مادی، از افراد غیر مسلمان هم دیده می شود. «افلاطون» و پیروان مکتب او از دیر زمان در اندیشه «مدینه فاضله» بوده اند. «شاو» از «عمر نهصد ساله» بشر سالم آینده سخن گفته، و «راسل» «دنیائی که من می بینم» طرح نموده، و «انیشین» بشریت را به آینده بهتر، نوید داده است، و هکذا...

هیچ کدام چنان که باید نمی دانسته اند که مبتکر این انقلاب بزرگ جهانی کیست و این آرزو با چه نیروئی و توسط چه کسی تحقق می یابد؟ اعتقاد شیعیان درباره پیشوای غائب به طور قاطع به این فکر و انتظارها، و آرزوها پاسخ مثبت می دهد. مبتکر این انقلاب امام زمان غائب است. شیعیان می گویند که چنین تحولی پدید می آید، در دولت او سراسر جهان را نور علم و معرفت فرا گرفته و همه به تکامل علمی و عقلی می رسند.

همه جا سرسبز و خرم، همه کس شاد و خندان، مرد و زن سالم و نیرومند. سطح افکار بسیار بالا و میزان و معلومات فوق العاده عالی است. به میزانی که حدی برای آن متصور نیست. همه با ایمان و خدانشناس و پاکدامن، و از بامداد تا شامگاه به یاد ذات حق و مراقبت انجام وظیفه فردی و اجتماعی هستند.

این دولت بزرگ و حکومت شکوفا محصول نهضت جهانی و انقلاب بی نظیر مهدی موعود بازمانده خاندان نبوت، و آخرین برگزیده خداست که بر اثر کار و کوشش و فعالیت مداوم تمام افراد بشر، و عمران و آبادی سراسر جهان پدید می آید. در آن روز چهره جهان چنان خواهد شد که لسان الغیب شیراز می گوید:

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد

این تطاول که کشید از غم هجران بلبل تا سرا پرده گل نعره زنان خواهد شد

دورنمای مهدی موعود

این بود مختصری به طور خطابه نه مستدل راجع به مهدی موعود و پیشوای غائب جهان و نجات دهنده دنیا که دانشمند بزرگ اسلامی و فقیه نامی ما محدث فیض کاشانی «شوق مهدی» را در هجر او سروده و ناله های آتشین سرداده است.

ما درباره هر یک از فرازهای زندگی امام زمان در کتاب های خود به تفصیل بحث کرده ایم، و هر قسمت را با استدلال از نظر خودی و بیگانه آورده ایم. درباره تحدید امامان در دوازده تن، و این که چرا آخرین آنها باید پسر امام حسن عسکری باشد؟ چرا غائب شود؟ طول عمر او از نظر علمی و عقلی و دینی و تاریخی، پدر و مادر او، محل ولادت وی شهر سامره، سال ولادت او که به قول مشهور سال ۲۵۵ هجری است، علائم ظهور او که به چند قسمت تقسیم می شود، علائم نزدیک ظهور، ظهور، ظهور او، یاران صمیمی و جانباز وی، تعداد آنها که به هنگام قیام ده هزار نفر خواهند بود (نه سیصد و سیزده نفر که در لحظه ظهور حضور می یابند) قیام او از شهر نجف و حومه کوفه آغاز می گردد، شرق و غرب جهان را فتح می کند، ستمگران را به کلی نابود می سازد، تمام پرچم ها و قوانین و مراسم موجود را به دور می ریزد، اسلام در سراسر جهان رسمیت پیدا می کند، و دنیا گلستان می شود و مابقی قضایا...

برای اطلاع از کم و کیف این موضوعات و نکات دیگر مربوط به پیشوای غائب جهان و نجات دهنده دنیا و تطبیق او با موعودی که جهان انتظار او را دارد، نگاه کنید به چهار کتاب ما در این باره «مهدی موعود» ترجمه جلد ۱۳ بحار الانوار علامه مجلسی، و «موعودی که جهان در انتظار اوست» و «دانشمندان عامه و مهدی موعود» و «امام زمان از نظر دیگران» که به طور حتم گمشده خود را خواهید یافت.

ملا محسن فیض کاشانی

و سطری چند از زندگانی او

فقیه نامی و حکیم الهی ملا-محسن فیض کاشانی در شمار اعظام فقها، حکما، مفسران، مصنفان و صاحب نظران اسلامی است. وی در همان عصر خویش چنین بوده و همه او را فقیهی نامدار و حکیمی توانمند و محدثی پرکار و مفسری صاحب نظر می دانستند و از لحاظ ملکات نفسانی و خصال معنوی، و دوری از تعلقات جسمانی و عوارض مادی، از مردان کم نظیر، و یکی از مفاخر جهان تشیع و عالم اسلام می شمردند.

از آن موقع تاکنون نیز دانشمندان ما او را بدین اوصاف برجسته و کمالات شایسته و مراتب فضل و دانش شناخته و شناسانده اند.

او در عصری می زیسته است که شخصیت های بزرگ علمی و اسلامی امثال علامه نامی ملا محمد تقی مجلسی اول و فرزند نابغه اش ملا-محمد باقر علامه مجلسی دوم مؤلف «بحار الانوار» و آقا حسین محقق خوانساری، و محقق سبزواری، صاحب «ذخیره» در فقه و ملا عبد الرزاق لاهیجی، و ملا محمد طاهر شیرازی قمی، و شیخ حرّ عاملی صاحب «وسائل الشیعه»، و ملا صالح مازندرانی مؤلف «شرح اصول کافی»، و ملا خلیل قزوینی و غیره که همه از فحول فقها و محدثین، یا حکما و مراجع شیعه بودند، در اصفهان و قم و مشهد و قزوین و دیگر شهرها وجود داشتند، مع الوصف «فیض» جایگاه خود را در علم و فضل و انبوه تألیف و تصنیف حفظ کرده بود، و غیر از علامه مجلسی شهرت وی از همه بیشتر بود، و تا امروز نیز پایگاه او در علم و انبوه تألیف و تصنیف محفوظ مانده است!

خاندان فیض. نامش محمد است ولی «محسن» خوانده می شود، لقب و تخلص شعریش نیز «فیض» بوده است. پدرش «شاه مرتضی» از علمای متنفذ و سرشناس کاشان بوده، و فضلی بسیار داشته است. برادرش نور الدین کاشانی هم از علمای اخباری و مؤلف کتاب «مصفاة الاشباح» در اخلاق و عجائب آفاق، و شرح حال برادرش فیض، و پسر او محمد هادی، شارح کتاب «مفاتیح» عمویش فیض، و برادر دیگرش ملا عبد الغفور، که مردی فقیه بوده، و فرزند او محمد مؤمن شاگرد فاضل عموی خود و مدرس مدرسه اشرف مازندران (بهشهر)، همگی از مردان علم و فضیلت و رجال نامی خاندان او می باشند.

علم الهدی، فرزند فیض نیز از دانشمندان بنام و شاگرد پدر و جد مادریش ملاصدرای شیرازی فیلسوف مشهور بوده، و خطی خوش داشته است. بسیاری از کتاب های پدرش را استنساخ کرده که از جمله «محجّه البیضاء» در سه جلد طبع اسلامی به خط زیبای اوست. علم الهدی، علاوه خود نیز دارای آثار گرانقدری در فقه و حدیث و اخلاق است. از همه مشهورتر «معادن الحکم» یا «مکاتیب الاثمه» است که اخیراً در دو جلد انتشار یافته است. بدین گونه خاندان فیض قبل و بعد از وی، یکی از خاندان های بزرگ علمی شیعه بوده، که تا عصر ما بسیاری از مردان دانش و فضیلت از آن برخاسته اند.

مراتب علمی او. محمد محسن فیض کاشانی دانشمند بلند آوازه او آخر عصر صفوی، و نویسنده متفکر و حکیم فقیه محدث مشهور قرن یازدهم هجری، در شهر مذهبی قم نشو و نما یافت. در همان جا مقدمات علوم را آموخت، و چون از ورود محدث بزرگوار سید ماجد بحرینی به شیراز آگاه شد، برای فرا گرفتن علم حدیث از محضر او، روانه شیراز گردید، و در حلقه درس آن سید عالیقدر به تکمیل علوم شرعی همت گماشت.

فیض علاوه در شیراز نزد فیلسوف بزرگ و حکیم مشهور «صدر الدین شیرازی» یا «صدر المتألّهین» معروف به «ملا صدرا» علوم عقلی را فرا گرفت، و به افتخار دامادی او نائل گردید.

گذشته از این دو بزرگوار «فیض» در خدمت نابغه نامی شیخ بهاء الدین عاملی (شیخ بهائی)، ملا خلیل قزوینی، شیخ محمد عاملی فرزند صاحب «معالم»، نوه شهید دوم

و ملا- محمد صالح مازندرانی که همه از اعظام فقها و دانشمندان شیعه بودند شرایط شاگردی به جای آورد، و از آنان به دریافت اجازات علمی نائل گشت.

فیض در سایه هوش سرشار و نبوغ زاید الوصف و استعداد خدادادش در علوم و فنون عقلی و نقلی، و اصول و فروع مبانی شرعی به مقام عالی رسید، و در همه آنها مهارت کامل بهمرسانید. سپس به وطن خویش (کاشان) مراجعت نمود، و به درس و بحث و تألیف و تصنیف علوم و فنونی که اندوخته بود یعنی فلسفه و کلام و حدیث و تفسیر و شعر و ادب اشتغال ورزید.

به گفته دانشمند گرانمایه، سید محمد باقر خوانساری در کتاب پرارزش «روضات الجنات»، فیض در مراتب معرفت و اخلاق و تطبیق ظواهر به بواطن، با ذوق و سلیقه خود، مانند «غزالی» بوده، و بسیاری از تصنیفات خود را به روش او نوشته است.

تمایل فیض به علم حدیث. باید دانست که فیض نخست تحت تأثیر افکار فلسفی و عرفانی و علوم عقلی قرار داشته و اندیشه های فلسفی و عرفانی را کم و بیش در برخی از آثار خود آورده بود، ولی سرانجام به فقه و حدیث بر اساس مسلک اخباری دل بست، و به گفته خودش وقت و فکر خویش را در خدمت حدیث اهل بیت وقف نمود. در «شوق مهدی» می گوید:

فیض اگر آب حیات ابدی می طلبی منبعش پیروی سنت اهل البیت است

مشکل خود به احادیث نبی کردم عرض که به آن گفته خدا هر گرهی وا می کرد

دیدم آنجا ز علوم نبوی شهری بود بر درش بود امامی که سلونا می کرد

داخل شهر شدم زان در و بحری دیدم که ملک غوص در آن بحر تمنا می کرد

از دُر و گوهر آن بحر گرفتم مستی دل چو دید آن بفرغان آمد و زدنا می کرد

سبط رسول و قرآن، فهم درست ایمان چون جمع شد معانی، گوی بیان توان زد

و در دیوانش که چاپ شده است، از جمله می گوید:

ولای آل پیغمبر بود معراج روح من بجز این آسمانها، آسمانی کرده ام پیدا

به حبل الله مهر اهل بیت است اعتصام من برای نظم ایمان ریسمانی کرده ام پیدا

سخن های امیر المؤمنین دل می برد از من ز اسرار حقایق، دلستانی کرده ام پیدا

جمال عالم آرایش، اگر پنهان شد از چشمم حدیثش را ز جان گوش و زبانی کرده ام پیدا

کلامش بوی حق بخشد، مشام اهل معنی را ز گلزار الهی بوستانی کرده ام پیدا

به خاک در گه آل نبی پی برده ام چون فیض برای خود ز جنت آستانی کرده ام پیدا

از ایشان «وافی» و «صافی» فقیهان را بود کافی

از این رو بهر عقبی نردبانی کرده ام پیدا

و باز در دیوان می گوید:

بیا بیا ز سخنهای فیض، فیض ببر که هرچه گفت و نوشت او ز کردگار گرفت

ز پیش خویش نگوید، حدیث بنویسد که در طریق ادب راه هشت و چار گرفت

جالب است که این سخنان حکیمی است که عمری را در راه کسب فلسفه یونان و تصوف و عرفان طی کرده، و دوره کامل علوم عقلی را دیده است، تا این که به گفته خودش سرانجام به سرچشمه دانش واقعی یعنی احادیث نبوی و سخن های امیر المؤمنین و گفتار ائمه معصومین رسیده، و از آن منبع پر فیض الهی سیراب گشته است.

علت گرایش این دانشمند فارغ التحصیل علوم عقلی به احادیث و اخبار دینی یکی این بوده که در آن روزگار، رواج بازار فلسفه و تصوف و عرفان، متاع احادیث دینی و علوم شرعی را در تمام حوزه های علمی از رونق انداخته و کساد کرده بود. طلاب و اهل فضل به تحصیل فلسفه و عرفان فخر می کردند و تعصب نشان می دادند، و در همان حال حدیث و اخبار را تحقیر می نمودند و نسبت به آن رغبت چندانی نشان نمی دادند.

دیگر این که ظهور یک دانشمند محدث بزرگ ایرانی به نام «ملا محمد امین استرآبادی» که در مکه و مدینه می زیست با تألیف کتاب «فوائد مدینه» ضربت کوبنده ای به علوم بیگانه زد و پایه های حدیث و علوم دینی را از نو محکم ساخت. فیض

چنانکه خود در پایان کتاب «الحق المبين» می گوید در مکه معظمه ملا محمد امین را دیده و طریقه او را پسندیده است.

توجه خاص فیض به علوم شرعی. فیض خود در رساله «انصاف» که در اواخر عمر به فارسی نگاشته است، از بعضی موضوعات که در کتب او وجود داشته، و همان نیز دستاویز معترضان بوده است، عذر خواسته، و به عبارت بهتر خط بطلان بر آن کشیده است.

وی در آغاز رساله مزبور می نویسد: «چنین گوید مهتدی به شاهراه مصطفی محسن بن مرتضی که در عنفوان شباب چون از تفقه در دین و تحصیل بصیرت در اعتقادات و کیفیت عبادات به تعلیم ائمه معصومین (علیه السلام) آسودم، چنانچه (چنانکه) در هیچ مسئله ای محتاج به تقلید غیر معصوم نبودم! به خاطر رسید که در تحصیل معرفت اسرار دین و علوم را سخین نیز سعی نمایم، شاید نفس را کمال یابد.

لیکن چون عقل را راهی به آن نبود، نفس را در آن پایه ایمان که بود، دری نمی گشود، و صبر بر جهالت هم نداشت، و علی الدوام مرا رنجه می داشت.

بنابراین چندی در مطالعه مجادلات متکلمین خوض نمودم، و به آلت جهل در ازاله جهل ساعی بودم! طریق مکالمات متفلسفین (مدعیان فلسفه دانی) را نیز پیمودم، و یک چند بلند پروازی های متصوفه را در اقاویل ایشان دیدم، و یک چند در رعونت (حماقت) های «من عندین» گردیدم! تا آنکه گاهی در تلخیص سخنان طوائف اربع، کتب و رسائل می نوشتم (چند سطر بعد عربی است که خلاصه آن چنین است): بدون این که همه را تصدیق کرده باشم، یا همه را تأیید کنم، بلکه مطالب آنها را نقل کردم، و بر سبیل تمرین مطالبی نوشتم! از مجموع گفتار آنها چیزی که عطش مرا فرو نشانند، یا بیماریم را درمان کند نیافتم، تا جائی که بر خویشتن ترسیدم! پس به خدا پناه بردم تا مرا به حقیقت نائل گرداند، و به گفته امیر مؤمنان علیه السلام که می فرماید: «خدایا مرا از این که نظرم را در آنچه نهایت آن دیده نمی شود، و فکر به آن نمی رسد، نگاه دار» به درگاه خدا نالیدم و سرنوشت خود را به ذات مقدسش سپردم. خدای مهربان نیز به برکت دین پایدارش مرا رهنمون

گردید تا در اسرار قرآن مجید و احادیث سرور انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین، درست بیندیشم، و به قدر حوصله و درجه ایمانم از قرآن و حدیث چیزها به من آموخت. دلم اطمینان یافت، و وسوسه شیطان را از من دور کرد. «خدا را شکر که به حقیقت نائل گردیدم...».

تألیفات فیض یکی از امتیازات زندگی این دانشمند بزرگ توفیقی است که او مانند شاگردش علامه مجلسی در تألیف و تصنیف و نشر آثار پر ارج فکری و قلمی یافت، و نام او را بر زبان خاص و عام جاری ساخت، و با حروف برجسته در تاریخ به یادگار گذاشت.

فیض در تمام رشته های علمی از معقول و منقول و فروع و اصول و شعر و ادب و اخلاق، کتاب دارد. در فلسفه و کلام (عقاید و مذاهب) تفسیر، حدیث، فقه، اصول و عرفان هر کدام چندین کتاب و بعضی از کتاب ها را در چندین جلد به رشته تحریر کشیده است، و همگی هم از آثار نفیس و پر ارزش اسلامی است.

فیض مانند مجلسی اول و دوم تألیفات خود را به دو زبان عربی و فارسی نگاشته که البته قسمت عمده آن عربی است. زیرا مربوط به صنف خاص یعنی اهل علم می باشد، به قول خودش:

از ایشان «وافی» و «صافی» فقیهان را بود کافی از این دو بهر عقبی، نردبانی کرده ام پیدا.

شاگردش، دانشمند نامی سید نعمت الله جزائری در کتاب «مقامات» تألیفات استادش را بالغ بر دویست جلد دانسته است که اگر به قطع وزیری فرضا هر جلدی چهار صد صفحه چاپ شود سر به پانصد جلد کتاب می زند. (۱)

از میان انبوه آثار فکری و قلمی او به ذکر چند کتاب آن مبادرت می ورزیم، و توجه خوانندگان را به میزان کوشش و رنج این بزرگ مرد علم و دین، معطوف می داریم.

۱- کتاب «وافی» مشتمل بر احادیث چهار کتاب معتبر حدیث شیعه (کتب

ص: ۳۴

۱-۱) -روضات الجنات، ذیل شرح حال فیض.

اربعه) و توضیح و حل مشکلات و تفسیر آیات آنها. این کتاب چهارده جلد بوده که در سه جلد بزرگ به قطع رحلی و چاپ سنگی به طبع رسیده است، و اگر به صورت روز و با قطع وزیری چاپ شود، شاید بیش از سی جلد باشد! ۲- «شافی» خلاصه ای است از کتاب «وافی» سابق الذکر که آن نیز چندین جلد خواهد بود.

۳- نوادر- در جمع احادیثی که در کتب معتبر چهارگانه شیعه ذکر نشده، چاپ شده است.

۴- معارف- در اصول اعتقادی بر اساس کتب و سنت.

۵- نخبه- در خلاصه احکام شریعت اسلام و سنن و آداب و مکارم اخلاق و صفات ناستوده.

۶- حقایق- مشتمل بر دسته بندی روایات معتبر در اسرار دین و شئون مختلف زندگی و مبانی اخلاقی، اخیراً چاپ شده است.

۷-۸-۹- عین الیقین، حق الیقین، علم الیقین- در فلسفه و کلام، هر سه چاپ شده است.

۱۰-۱۱-۱۲- صافی، اصفی، مصفی، هر سه در تفسیر قرآن مجید، و چاپ شده است.

۱۳- الحق المبین- در کیفیت تفقه در دین- به پیوست «الاصول الاصلیه» چاپ شده است.

۱۴- بشاره الشیعه- و اثبات این که فرقه ناجیه، طایفه شیعه است.

۱۵- اللب- گفتاری مختصر درباره حدوث عالم، کلام و فلسفه.

۱۶- اللباب- اشاره به چگونگی علم خداوند به اشیاء، قبل از ایجاد و بعد از آن.

فلسفه و کلام ۱۷- سفینه النجاه- در بیان مآخذ احکام فقهی و انتقاد از روش علمای اصولی- چاپ شده است.

۱۸- مفاتیح الشرایع- بهترین متن فقهی بر اساس مشرب اخباری است. این کتاب

اخیرا چاپ شده است، و از همان عصر مؤلف و قرون بعدی، توسط اعظام فقها و مجتهدین شیعه، شرح شده است. بهترین شرح آن به قلم سرآمد فقها و مجتهدین، در سده دوازدهم هجری، آقا محمد باقر اصفهانی مشهور به وحید بهبهانی است.

۱۹- معتصم الشیعه- نیز در احکام شریعت مقدسه است.

۲۰- الانصاف- در بیان طریق حصول علم به اسرار دین.

۲۱- منتخب رسائل اخوان الصفا- در فلسفه و علوم عقلی.

۲۲- تشریح عالم- در هیئت و نجوم.

۲۳- منتخب ابواب فتوحات مکیه- در عرفان و تصوف از محیی الدین ابن عربی.

۲۴- فهرست العلوم- مختصری راجع به کلیه علوم عقلی و نقلی.

۲۵- منهج النجاه- در بیان علمی که فرا گرفتن آن بر هر فرد مرد و زن مسلمان لازم است.

۲۶- اربعین در فضائل گوناگون حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام).

۲۷- انوار الحکمه- مختصر علم یقین، با مطالب تازه فلسفی که بر آن افزوده است.

۲۸- المحججه الیضاء- تلخیص احیاء علوم الدین غزالی با حذف مطالب غیر لازم آن، و افزودن روایات ائمه اهلبیت به جای احادیث سنیان. این کتاب پراچ دوبار در سه جلد و هشت جلد چاپ شده است.

۲۹- نقد الاصول- ملخص علم اصول فقه و انتقاد از آن، به شیوه علمای اخباری.

۳۰- الاصول الاصلیه- در مآخذ احکام شریعت، بر اساس آیات و اخبار، چاپ شده است.

۳۱- الفت نامه- در تحکیم پیوند دوستی میان اهل ایمان.

۳۲- منتخب مثنوی- جلال الدین بلخی- ملای روم.

۳۳- منتخب غزلیات وی در دیوان شمس تبریزی.

۳۴- شرح صحیفه سجاده- به نحو ایجاز.

۳۵- گلزار قدس- دیوان شعر- مناجات با خدایتعالی، سرزنش نفس، اظهار

اشتیاق، نصایح و حکم: غزلیات، رباعیات، قصاید و مرثی و قطعات (۱).

۳۶- مثنویات- بنام سلسبیل و تسنیم.

۳۷- شوق الجمال.

۳۸- شوق المهدی (همین کتاب).

۳۹- شوق العشق.

۴۰- دهر پر آشوب.

۴۱- آب زلال.

۴۲- شرح الصدر- شرح زندگانی او به قلم خودش.

۴۳- رساله در کلیه تألیفات خود- با تاریخ اتمام هر یک از آنها.

۴۴- کلمات مکنونه- در ریشه های علوم اهل معرفت- چاپ شده است.

۴۵- کلمات طریفه- راجع به اقسام مردم از لحاظ گفتار و رفتار، چاپ شده است.

۴۶- کلمات مخزونه- در علوم اهل معرفت و آرای آنها، چاپ شده است.

۴۷- کلمات مضمونه- در توحید و یگانگی خداوند و مراتب آن چاپ شده است.

۴۸- منتخب الاوراد- در اذکاری که در شب و روز و هفته و ماه و سال تکرار می شود.

۴۹- خلاصه الاذکار- اذکاری که برای هر کاری و هر وقت و هر حادثه رسیده است.

۵۰- جلاء القلوب- در انواع اذکار قلب و مهمترین امری که در اشاره به مهمات در اعمال و اوراد شرعی وارد شده است.

۵۱- قره العیون- در مراتب توحید و ایمان به خدا- به ترتیبی بهتر از کلمات مضمونه.

۵۲- ابواب الجنان- در اثبات وجود عینی نماز جمعه در زمان غیبت امام زمان (علیه السلام).

ص: ۳۷

خوانندگان را به دیوان های دیگر او که گویا جمعاً شش کتاب بوده است جلب می کنیم!

۵۳- شرائط الایمان- تحقیق پیرامون نفی ایمان و کفر و مراتب هر یک.

۵۴- التطهیر- در تهذیب اخلاق و تطهیر باطن.

۵۵- میزان القیامه- راجع به محاسبات جهان دیگر.

۵۶- مرآت الاخره- در شناخت سرای دیگر.

۵۷- مشواق- در کشف معانی و حقایق شعری از لباس استعارات برای تفهیم محبت خدا و انس به ذات مقدس او.

۵۸- تهییج الشوق لاهل الذوق.

۵۹- راه صواب- در علل و موجبات اختلاف مذاهب و تعیین مذهب حق.

۶۰- شهاب ثاقب- در وجوب نماز جمعه در زمان غیبت امام عصر (علیه السلام).

۶۱- اسرار الصلوه- چاپ شده است.

۶۲- آئینه شاهی- نیز چاپ شده است.

آنچه مایه تأسف است. دانشمند بزرگوار سید محمد باقر خوانساری در کتاب گرانقدر «روضات الجنات» در حاشیه شرح حال فیض می نویسد: «در یکی از سفینه های معتبر دیدم نوشته بود: موریانه به صندوق محتوی کتب فیض رخنه کرد و تمام اوراق و کتاب ها را خورد، جز قطعه پوستی که این رباعی بر آن مسطور بوده است:

علمی که حقیقی است در سینه بود در سینه بود هر آنچه درسی نبود

صد خانه تو را کتاب، سودی نکند باید که کتابخانه در سینه بود

اگر این کتاب ها آثار قلمی و تألیفات خود فیض بوده است، باید گفت: افسوس که قسمتی از بهترین افکار علمی فیض در حکمت و فقه و حدیث و تفسیر و شعر و ادب و علوم دیگر، از میان رفته، و مانند اشباه و نظائر خود، جامعه اسلامی بلکه اجتماع بشری از آن محروم شده است!! وارستگی و زهد فیض. در یکی از سالها که برای چند جلسه سخنرانی مذهبی به مناسبت ایام نیمه شعبان به قصبه «قمصر» کاشان دعوت شده بودم، در آنجا شنیدم که فیض تابستان ها به قمصر می آمده بلکه بعضی سالها اغلب اوقات در قمصر بوده است.

در پایان اغلب کتابهایش نام کاشان یا قمصر است.

در یکی از سال ها شاه عباس دوم وارد قمصر می شود و چون از زندگی زاهدانه فیض آگاه می گردد، از وی می خواهد که خانه مجلی در خورشان او برایش بنا کند ولی فیض نمی پذیرد. شاه عباس می گوید خانه ای را برای خود بنا می کنم و چون خانه به اتمام می رسد آن را به نام «علم الهدی» فرزند نوجوان فیض قباله کرده و به وی می بخشد که به وسیله او به پدر عالیقدرش برسد. ولی فیض پسر را سخت مورد توبیخ قرار می دهد، و قدم به آن خانه که قسمتی از آن تاکنون باقی است نمی گذارد. به گفته حافظ:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

فیض و فیاض. چنانکه گفتیم فیض داماد «صدر المتألّهین شیرازی» معروف به «ملا صدرا» فیلسوف عالی مقام نامدار است که اثر گرانقدر وی «اسفار اربعه» در حکمت متعالیه و فلسفه، بی نیاز از هر گونه شرح و بسط می باشد.

ملا عبد الرزاق لاهیجی دانشمند و فیلسوف نامی نیز مانند فیض داماد ملا صدرا بوده، و به «فیاض» شهرت داشته است.

مرحوم سید محمد باقر خوانساری در «روضات الجنات» ضمن شرح حال «فیاض» می نویسد: لقب «فیض» و «فیاض» را صدر الدین شیرازی شخصا به دو شاگرد و دو داماد دانشمند خود داد و تخلص شعری هر دو نیز بوده است.

سپس از دانشمند نامور میرزا عبد اللّه اصفهانی مؤلف «ریاض العلماء» نقل می کند که زن فیض به پدر شکایت نمود: لقب «فیاض» که به شوهر خواهر من داده ای صیغه مبالغه است و دلالت بر فیض زیاد می کند، بعکس «فیض» که لقب شوهر من است و مصدر می باشد، و چنین دلالتی ندارد! ملا صدرا به دخترش فرمود: «غم مخور که لقب شوهر تو چون مصدر است، اصل فیض و حقیقت آن می باشد! فیض مطلق است و نیازی به قید ندارد!» نام دختری که همسر فیض بوده «صدریه» و دختری که همسر فیاض بوده «بدریه» بوده، صدریه همسر فیض از کمال و جمال بهره ای داشته است.

«فیاض» نیز مانند «فیض» شاعر بوده (بعلاوه مقام عالی علمی که داشته) دیوان

او هم چاپ شده است.

مؤلف «روضات» ذیل شرح حال «فیض» نیز ضمن اشاره به این موضوع و این که «فیض» و «فیاض» هر دو شاگرد و داماد ملا صدرا حکیم مشهور بوده اند، می نویسد: فیض این اشعار را ضمن نامه ای برای عبد الرزاق لاهیجی (که مقیم قم بوده است) نوشت و ارسال داشت:

قلم گرفتم و گفتم مگر دعا بنویسم تحتی به سوی یار بی وفا بنویسم

ز شکوه بانگ برآمد مرا نویس دلم گفت به هیچ نامه نگنجی تو را کجا بنویسم

دعا و شکوه به هم در نزاع و من متحیر کدام را ننویسم کدام را بنویسم

اگر سر گله و شکوه واکم ز تو هیهات دگر چها به لب آرم، چها بنویسم

مداد بحر و بیاض زمین وفا ننماید گهی که نامه به سوی تو بی وفا بنویسم

نه بحر ماند و نه بر، نه خشک ماند و نه ترا اگر شکایت دل به مدعا بنویسم

چو بر ذکای توأم هست اعتماد هیچ نگویم ز مدعا نزنم دم همین دعا بنویسم

نمی شود که شکایت ز دست تو نکند فیض شکایتی به لب آرم ولی دعا بنویسم!

[\(۱\) فیاض هم پاسخ باجناب دانشمند خود را بدین گونه داد:](#)

اگر که شکوه کنی و گر دعا بنویسی که هرچه تو بنویسی به مدعا بنویسی

چه شکوه تو، به است از هرچه به جز تو است چه حاجت است که زحمت کشی دعا بنویسی

تو گر شمائل خوبی رقم کنی نتوانی که هم کرشمه نگاری و هم ادا بنویسی!

کتاب درد دلم مشکل است مشکل مشکل اگر تو گوش کنی تا بر او چها بنویسی

از آن به من بنویسی تو نکته ای که مبادا خدا نخواسته درد مرا دوا بنویسی

مروتی که نداری عجب ز خویش نداری که خون بریزی و آنگاه خونبها بنویسی

امید هست که تحریک گوشه چشمی کند اشاره که از بهر من شفا بنویسی

تو را که شیوه اخلاصم از قدیم عیانست به غیر شکوه بی جا به من چرا بنویسی؟

قبول کرده ام ای دوست حرف ها که نگفتم مگر تو هم خط بطلان به ما مضمی بنویسی

ص: ۴۰

۱-۱) - شعر فیض به همین گونه ولی با اندکی تغییر و حذف چند بیت، در دیوان (غزلیات) چاپی او موجود است.

عجب ز طالع فیاض ناامید، ندارم که در کتابت دشنام او، دعا بنویسی!

(۱) فیض و فرقه های صوفیه. برخی از دانشمندان، فیض را صوفی مشرب قلمداد کرده، و مورد انتقاد قرار داده اند. مؤلف «روضات الجنات» معتقد است که بدون تردید این نسبت به فیض ناروا و بی اساس است، و می گوید: فیض در کتاب «کلمات طریفه» که به مراتب از «مقامات حریری» بهتر است، تا چه رسد به سایر کتب مشابه خود! فرقه های صوفیه را سخت مورد نکوهش قرار داده، و مردم را از مراسم ناشایست و ساختگی آنها بر حذر داشته است.

از جمله، فیض در آن کتاب می نویسد: «بعضی از مردم می پندارند در تصوف به جایی رسیده اند که هر کاری خواستند می توانند انجام دهند. دعاها را در ملکوت شنیده می شوند! و پاسخ آن را در جبروت می دهند! اینان را «شیخ» و «درویش» می خوانند (و امروز قطب و سالک) و از این راه مردم را در تشویش قرار می دهند.

اینان چندان در این خصوص راه افراط و تفریط می پیمایند که خود را از مرز بشر بودن بالاتر می برند! و دعوی غیب دانی می کنند. یکی می گوید: دیشب قیصر روم را کشتم، و دیگری می سراید که سپاه عراق را یاری نمودم، و سومی نغمه سر می دهد که پادشاه هند را شکست دادم، فلان شیخ صوفی مخالف خود را دیوانه کردم، و به همان رقیب خویش را نابود ساختم! گاهی می بینی فلان شیخ صوفی چهل روز در خانه تاریکی به سر می برد، و مدعی است که در آن مدت روزه می گیرد، و گوشت حیوانی نمی خورد، و اصلاً نمی خوابد! و زمانی ادعا دارد که به تسخیر گروهی از جن نائل آمده، و خود و دیگران را به وسیله آنها از خطرات حفظ می کند. آیا این ها دروغ به خدا یا دیوانگی نیست؟! دسته دیگر از اینان خود را «اهل ذکر» و «تصوف» می نامند و دعوی دارند که از تصنع و تکلف بیزارند. خرقة می پوشند، و حلقه وار جلسه می گیرند، و اذکار اختراع می کنند و با اشعار غنائی تغنی می نمایند. عربده می کشند و فریاد سر می دهند، و رقص و تصنیف

ص: ۴۱

به راه می اندازند! در فتنه و فساد فرو می روند، و بر خلاف دستور شرع بدعت ها می نهند و داد و فریادشان بلند است.

کسی نیست از آنها سؤال کند، شما را کتک زده اند؟ یا از کسی با خدا تظلم می کنید؟! یا با همفکران خود حرف می زنید؟ خداوند داد و فریاد بی مورد را نمی شنود، پس کمتر فریاد کنید! آیا کسی را از دور صدا می زنید، یا آدم خواب رفته ای را بیدار می کنید؟ خدا که هیچ کدام اینها نیست؟! بیائید همچون ماهیان رودخانه، خدا را بخوانید، آهسته و با التماس و پنهانی نه با داد و فریاد! چون او از شما دور نیست، بلکه از بند گویشتان به شما نزدیکتر است.

برخی دیگر مدعی «علم معرفت» و مشاهده معبود، و نزدیکی با مقام محمود و ملازمت عین و شهود هستند، ولی چیزی جز اسامی آنها نمی دانند! با این وصف ادعاها دارند، و برای خود کرامت ها برمی شمارند. فلان عارف مدعی است که به او وحی می شود، از آسمان خبر می دهد! مریدان نادان هم باور می کنند، و گاهی در برابر آنها به سجده می افتند، گوئی آنها را معبود خود می دانند، دست آنها را می بوسند! و خود را به پای آنان می اندازند. از آنها اجازه می گیرند که در انجام هر کاری آزاد باشند (چون به حق واصل شده اند) و از حلال و حرامی ملاحظه نکنند، و آنها نیز برای پیشرفت کار خود و مریدان احقر به آنها این اجازه را می دهند...» سؤالی از فیض درباره صوفیه. مؤلف روضات یک صفحه بعد، از محدث عالیقدر سید نعمت الله جزائری شاگرد دانشمند فیض، در کتاب «مقامات» که شرح اسامی خداوند است، در لفظ «شهید» سؤال و جوابی راجع به صوفیه نقل می کند که مناسب است در پایان این بحث بیاوریم.

سید جزائری می نویسد: «از مشهد مقدس رضوی درباره آگاهی از حال صوفیه سؤالی به فارسی از استاد علامه ما بدین گونه نمودند: «عرضه داشت بنده کمترین: محمد مقیم مشهدی، (۱) به عرض می رساند که صلاحیت آثار مولانا محمد علی صوفی مشهور به

ص: ۴۲

«مقری» تا از دار السلطنه اصفهان به مشهد مقدس مراجعت نموده، مکرر در محافل و مجالس اظهار می کند که در باب «ذکر جلی» و در اثنای تکلم به کلمه طیبه، اشعار عاشقانه خواندن و وجد نمودن و رقصیدن و حیوانی نخوردن، و چله داشتن و غیر ذلک از اموری که متصوفه به رسم عبادت می آورند، از عالی جناب معلى القاب دام ظلّه، مرخص و مأذون شده، بلکه مسماى مذکور را در مجلس رفیع الشان نیز گاهی امثال این ها واقع نمود. استدعا چنانست از حقیقت ماجرا شیعیان این جا را اطلاع بخشند که آیا آنچه صلاحیت آثار مذکور به خدام گرام ایشان اسناد می کند، وقوع دارد یا نه، تا اگر خلاف واقع، مذکور ساخته است، دست از این قسم حرکات بکشند؟».

پاسخ فیض راجع به صوفیه. بسم الله الرحمن الرحيم. سبحانک هذا بهتان عظیم! حاشا که بنده تجویز کنم تعبدی را که در قرآن و حدیث اذنی در آن وارد نشده باشد، و تعبد رسمی که از ائمه معصومین صلوات الله علیهم، خبری در مشروعیت آن نرسیده باشد، بلکه نص قرآن به خلاف آن نازل باشد.

قال الله تعالى: اُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَ خُفْيَةً، اِنَّهٗ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ! یعنی: بخوانید پروردگار خود را از روی زاری و پنهانی، به درستی که خدای سبحانه و تعالی دوست نمی دارد آنانی را که از حد اعتدال بیرون می روند. و در جای دیگر می فرماید: وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَ خِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ. یعنی: بخوانید پروردگار خود را از روی زاری و ترس و پست تر از بلند گفتن! و در حدیث نیز وارد است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اصحاب را منع فرمودند از فریاد به تکبیر و تهلیل، منع بلیغ، و فرمودند: ندا نکنید کسی را که نشنود یا دور باشد، و سایر امور مذکوره منع از آن به خصوص وارد است، یا اذن در آن وارد نیست.

يعظكم الله انّ تعودوا لمثله ان كنتم مؤمنين! او کتب محمد بن مرتضى المدعو به محسن. «روحیات فیض. فیض دانشمندی پرکار و مردی گوشه گیر بوده و از آمیزش با خلق پرهیز داشته است. از مال وقف و مال غیر گریزان بوده است. اگر چنین نبود نمی توانست آن طور پاک و بی آلا-یش و سرگرم عبادت و مطالعه باشد، و دوست جلد کتاب در رشته های گوناگون علمی و دینی بنویسد، و از جمله فقط در فنون شعر پنج دیوان داشته باشد! او در «دیوان» می گوید:

به جز کتاب انیسی دلم نمی خواهد زهی انیس و زهی خامشی، زهی صحت

اگر اجل دهم مهلت و خدا توفیق من و خدا و کتابی و گوشه خلوت

هزار شکر که کاری به خلق نیست مرا خدا پسند بود فیض را زهی همت

انزواطلبی فیض مانع از این نبوده است که اعمال اجتماعی اسلامی و مراسم مذهبی و شعائر دینی از قبیل نماز جمعه و جماعت و نماز عیدها با مردم از وی فوت شود.

او از این که بعضی از فضلا، اجتماعات اسلامی را رها ساخته و ترک جمعه و جماعت کرده و باعث شده بودند مردم در انجام فرایض دینی و مراسم مذهبی کاهلی و سستی نشان دهند و از راه و رسم دینی رمیده گردند، متأثر است. آنها را نمی بخشد، بلکه سخت نکوهش می کند. در «شوق مهدی» می گوید:

گمراهان فضلا ترک جماعت کردند تا رمیدند ز رسم و ره دین عامی چند!

جمعه و عید و مصلا همه را در بستند رهن عام فریبی بد خوش نامی چند

گوشه گیری او و دوری از خلق و اشتغال دائم به کار مطالعه و تألیف و تصنیف، و فکر و اندیشه درباره مبدا و معاد، و بی اعتباری سراب فریبنده دنیا، برای او حالت ثانوی شده بود. در «شوق مهدی» می گوید:

نه همدمی نه رفیقی نه مژده وصلی بنال فیض که جز ناله نیست دمسازم

در عین حال فیض مردی زنده دل و دانشمندی باحال و پرشور و از جذبه خاصی برخوردار بوده است.

رو سوره یوسف خوان تا بشنوی از قرآن حقست حدیث عشق افسانه چرا باشد؟

شور و جذبه، وجد و حال او که در اکثر ابیات غزلیاتش دیده می شود، او را پای بند به دنیا نکرده، و از عالم بعد از مرگ و بی وفائی دنیا غافل نساخته بود. بلکه با همه شور و شوق و جذبه و عشق، از دنیا و اهل دنیا وحشت داشته است! مسلمانان ره عقبی کدامست دلم از وحشت دنیا گرفتست!

فیض در اواخر عمر که خسته و ناتوان شده بود، فقط یک آرزو داشت، و آن هم، فیض زیارت امام غائب بود که آن همه در فراق او می سوخت و می ساخت! اما از فراق شد هزاران رخنه در دینم بیا یک بار دیگر کن ز نو اسلام تلقینم

به آن مستظهرم جانا که دل مأوی تو گردد مرا روزی مباد آندم که بی یاد تو بنشینم

شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حور العین اگر در صبح جان دادن تو باشی شمع بالینم
از آن ترسم من بی دل که پیش از روز وصل تو به تلخی ناگهان از تن برآید جان شیرینم

هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم

روزی بود به فیض بگوید امام عصر خوش باش من به عفو گناهت ضمان شدم

وفات فیض. حکیم و فقیه نامی ملا محسن فیض کاشانی، پس از یک عمر نسبتاً طولانی و خدمات ارزنده علمی و دینی که باید بیشتر روی انبوه تألیفات او تکیه نمود، سرانجام در همان کاشان شهر خود به سال ۱۰۹۱ هجری قمری در سن ۸۴ سالگی زندگانی را وداع گفت و روح بلند پروازش به عالم بقا بال و پر گشود.

فیض در گورستان بیرون شهر کاشان مدفون گردید. طبق وصیتش او را در زمین ملکی خود دفن کردند. مرقدش از همان زمان تاکنون زیارتگاه عموم اهالی و مسافران است. نویسنده در هر سفر که به کاشان برای منبر و سخنرانی دعوت می شدم، به زیارت فیض، مدافع صمیمی اسلام و علامه عالی مقام شیعه و ناشر آثار و افکار و احادیث خاندان نبوت می رفتم، و از زیارتش فیض می بردم.

در سفر اخیر که چند سال پیش انجام گرفت، در چند جلسه، ضمن سخنرانی تأکید کردم که نوادگان فیض و مردم متدین کاشان و انجمن شهر، وظیفه دارند، آرامگاه فیض را به صورت دنیاسپندی تجدید بنا کنند، بنائی که در خور شأن این شخصیت بزرگ علم و دین و تقوا و فضیلت باشد.

ولی از طرف خاندان فیض به این جانب اطلاع دادند که فیض خود وصیت نموده است مرقد او را از صورت معمول خارج نسازند، و بر روی آن قبه و بارگاه بنا نکنند! این هم دلیل دیگری بر عظمت روح و فکر آزاد آن حکیم الهی و فقیه نامی و مرد آزاده و بلند آوازه اسلام و تشیع است (۱)

ص: ۴۵

۱-۱) -شرح حال فیض را به اجمال و بدون ذکر مأخذ از مجموع منابع مناسب با این دفتر مختصر آوردیم. تفصیل آن را در کتاب ما مفاخر اسلام خواهید دید. فیض خود در رساله شرح صدر شرح حال خود را مفصلاً نگاشته است که ما را از هر گونه تحقیق بیشتر بی نیاز می کند.

نظر آنان که نکردند بدین مشتی خاک الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند

فیض و شاعری. فیض حکیمی نامی، و فقیهی محدث، و مفسری بزرگوار است، نه شاعر و ادیب! او مجتهد شرع و رئیس دینی مسلمانان و مرجع خاص و عام بوده است. مردم نیز با این دید به وی می نگریسته اند. شعر را نیز با همین دید سروده، نه به عنوان «شعر» که لایق طریقه او نبوده است.

اشعار فیض حکمت محض است شعر نیست کی لایق طریقه او شعر گفتن است

فیض و امثال او از علما و فقها و پیشوایان دینی مردم، شعر را از باب تفنن می گفته اند، نه به عنوان فن و هنر و نمایش و رشته تخصصی! به عبارت دیگر اوقات پر ارزش آنها صرف شعر و اندیشه های شعری نمی شده است، بلکه قسمتی از اوقات بیکاری و استراحت آنها را سرودن شعر از باب تفریح سالم! می گرفته است.

شیخ بهاء الدین عاملی (شیخ بهائی)، حاج ملا احمد نراقی، حاج ملا هادی سبزواری، حاج میرزا حبیب خراسانی و در عصر اخیر حاج شیخ محمد حسین اصفهانی استاد برخی از مراجع تقلید کنونی شیعه که از هر کدام دیوان و مجموعه های شعری مانده است، همگی چنین بوده اند. بنابراین نباید شعر اینان را با شعر شاعران حرفه ای که کاری جز ساختن و گفتن شعر نداشته اند مقایسه کرد، و روی آنها قضاوت نمود. زیرا شاعران به طور تمام وقت در اختیار شعر بوده اند و اینان درست به عکس! با این وصف، فیض بیش از بسیاری از شعرا شعر گفته است! مانند دیگر کارهایش که از فهرست تألیفاتش پیداست. مثنوی سلسبیل و تسنیم، دیوان غزلیات؛ دیوان قصائد و مراثی و قطعات، شوق الجمال، شوق المهدی، شوق العشق! و غیره. اشعار او را در دیوان و شوق المهدی ملاحظه کنید که بسیار باحال و روان و بی تکلف هم سروده است.

فیض در شعر بیشتر تحت تأثیر جلال الدین محمد بلخی در دیوان شمس، و شمس الدین محمد حافظ شیرازی قرار داشته است. چون هر دو مانند خودش در سطح عالی علوم عقلی و شرعی قرار داشته اند. و قبل از این که شاعر باشند دانشمند و تحصیل کرده بوده اند. به طوری که در میان انبوه شاعران طراز اول پارسی گوی امثال فردوسی، نظامی، عطار، سنائی، خاقانی، انوری، امیر معزی، عسجدی، عنصری، سعدی

و دیگران، تنها مولانا و خواجه چنین بوده اند، و پس از این دو «جامی» را باید نام برد.

به همین جهت نیز فیض کسر شأن خود نمی دید که قسمتی از اوقاتش را صرف مطالعه افکار علمی و فلسفی و عرفانی و اسلامی این دو تن کند. به علاوه جذبه و شوری که در شعر این دو هست و در شعر دیگران نیست! او فیض نیز شخصا اهل جذبه و حال بوده است! چنان که در فهرست تألیفات فیض خواندیم، یکی از آثار او «منتخب مثنوی» جلال الدین و دیگری «منتخب غزلیات» او در دیوان شمس است! فکر کنید همین کار چقدر وقت او را گرفته است! فیض تابستان ها که شهر کاشان بسیار گرم بوده، به نقطه بیلاقی و خوش آب و هوا و خوش منظره ای نزدیک شهر می رفته است. این نقطه معروف به «قمصر» است. قمصر را «قریه گل و گلاب» یا «دره گل» نامیده اند. عطر قمصر، گل سرخ قمصر و گلاب قمصر شهرت جهانی دارد.

در فصل بهار از یک کیلومتری، بوی عطر گل سرخ که تمام قریه را پوشانده است، به مشام می رسد، و حالتی سکرآور دارد. تصور می رود بیشتر اشعار فیض یادگار ایام اقامت او در قریه قمصر و میان گل های آنجا باشد که بلبل طبعش نغمه سرائی کرده و ناله سر داده است. آن هم بدین گونه لطیف و روح پرور و پر نشاط! از این نظر فیض و حافظ با بهار شیراز و باغ و راغ و گل و سنبل و لاله هایش، تشابه کامل دارد! باری فیض چنانکه گفتیم، شعر را بسیار سلیس و سریع می گفته و چندان هم در فکر جنبه های فنی کار نبوده است. روان و آسان، به روانی و آسانی نثری که می نوشته است. به خصوص در ساختن غزل وقت چندان صبر نمی کرده است. در دیوان می گوید:

در غزل فکر نباید کرد چندان فیض را معنیش برخاست تا از خاطرش موزون نشست

فیض هر روز به نظم غزلی پردازد سفتن گوهر معنیش مگر پیشه شده است

مع الوصف او نمی خواسته به شعر گفتن و غزل سرائی به عنوان یک شاعر، مشهور شود.

اشعار فیض حکمت محض است، شعر نیست کی لایق طریقه او شعر گفتن است

فیض و حافظ. چنانکه گذشت حافظ یک فرد تحصیل کرده مدارس دینی شیراز و از دانشمندان بنام عصر در علوم معقول و منقول بوده، و بیش از همه شعرای بزرگ پارسی گوی، حقایق علمی و موضوعات دینی را در شعر خود آورده است. متنها بیشتر با کنایه و تعبیرات خاص شعری آن هم با اصطلاحات معمول عصر خود که شاید قبلاً سابقه نداشته و بعدها هم منسوخ شده است. ۲. همین جهات موجب شده است که فیض این علامه عالیقدر و استاد حکمت و فقه و حدیث و تفسیر و طرفدار فلسفه و عرفان و مدافع صمیمی اسلام نیز از میان اساتید شعر فارسی به دو تن از ایشان که مانند خود او قبل از این که شاعر باشند، عالم و درس خوانده بوده اند، علاقمند شود: یکی از جلال الدین محمد بلخی و دیگر خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی که گفتیم از لحاظ جنبه علمی و اسلامی بیش از سایر شاعران آشنای به مفاهیم اسلامی و علمی بوده اند و آنها را در شعر خود به کار برده اند.

گذشته از «شوق مهدی» که فیض آن را درست بر اساس دیوان حافظ و سبک و اوزان غزلیات او سروده است، در دیوان بزرگ شعرش و قصائدی که از او مانده است، نیز بیشتر به طرز فکر و تعبیرات حافظ توجه داشته، و همان روش و مضامین را به کار برده است. او گذشته از این که ابیات پراکنده ای را در دیوانش با مصراع‌ی از حافظ تضمین کرده است، مانند چند بیت زیر:

این جواب غزل حافظ هشیار که گفت «سحرم دولت بیدار به بالین آمد»

گر جان طلب کند ز تو جانان روان بده «در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست»

بود تأویل این مصراع حافظ آنچه من گفتم «به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را»

بیا خاموش شو ای فیض از این اسرار و دم درکش «که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را»

حتی یک غزل هم با لفظ روی و قافیه «غزل حافظ» دارد. بدین گونه:

ای یار مخوان ز اشعار، الا غزل حافظ اشعار بود بیکار، الا غزل حافظ

در شعر بزرگان جمع، کم یابی تو این هر دو لطف سخن و اسرار، الا غزل حافظ

استاد غزل سعدیست نزد همه کس لیکن دل را نکند بیدار، الا غزل حافظ

غواص بحار شعر نادر به کفش افتد نظمی که بود دُربار، الا غزل حافظ

شعری که پسندیدست آنست که او دارد آن نیست به هر گفتار، الا غزل حافظ

و با این که به اشعار پرشور جلال الدین بلخی و غزلیات نشاط انگیز او در دیوان شمس نیز بسیار نظر دارد، و قسمتی از غزلیات خود را به شیوه آنها سروده است، مع الوصف بیشتر به سوی حافظ کشیده شده است تا ملای روم، در همان غزل فوق از جمله می گوید:

در شعر بزرگ روم، اسرار بسی درج است شیرین نبود ای یار، الا غزل حافظ

ای فیض تتبع کن طرز غزلش چون نیست شعری که بود مختار، الا غزل حافظ

و در «شوق مهدی» می گوید:

گر از روش حافظ قرآن به در آئی هر ره که روی باز پشیمان به در آئی

بردار سرودی ز کلامش طرب انگیز شاید دمی از غصه هجران بدر آئی

چه داری از غزلیات نو بیار (1) بخوان که شعر تست فرح بخش و جان فزا حافظ

ز یمن شعر تو زینت گرفت دفتر ما جزای خیر دهادت خدا ز ما حافظ

ز نظم دلکشت اشعار همچو سحر حلال جمال داد سخن های فیض را حافظ

ص: ۴۹

پایان اسکندرنامه خسرو دهلوی بخط حافظ در کتابخانه فرهنگستان علوم ازبکستان در تاشکند

ص: ۵۰

و غزلیات او

خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی در گذشته سال ۷۹۲ هجری بزرگترین شاعر غزل سرای ایران است. او که حافظ قرآن مجید بوده، و به همین جهت نیز «حافظ» تخلص می نموده، در سایه اطلاعات وسیع خود در ادبیات پارسی و تازی و آشنائی با علوم شرعی و عقلی، با سرودن غزلیات نغز و دلکش معروفش و تعبیرات علمی و فلسفی و عرفانی که در بیشتر ابیات هر غزلی آورده است، او را از کلیه استادان شعر فارسی ممتاز نموده و ویژگی خاصی به شعر او داده است.

با کمال تأسف اکثر مردم حتی مدعیان فهم شعر و بسیاری از خود شاعران در طول قرن‌ها که از عصر حافظ می گذرد نخواستند یا نتوانسته اند درک کنند، که حافظ یک فرد لاابالی و رند خراباتی و قلندر بی سر و پا نبوده است. تقریباً بیشتر کسانی که به تصحیح دیوان حافظ یا بحث پیرامون او و شعر او پرداخته اند نیز او را چنین پنداشته و شاعری بی قید و بند و عشرت طلب و باده خوار و می پرست می دانند، که شب و روزش در هوای شاهدان هر جائی و قد و بالا- و چشم و ابروی ساقی و بانگ نوشانوش شراب خواران می گذشته است! به دلیل این که بیشتر غزلیات او نیز مفید این معنی است، بلکه صراحت در آن دارد! در صورتی که اگر اینان در شرح حال حافظ و غزلیات او دقت می کردند، کاملاً به اشتباه خود پی می بردند. او حافظ قرآن بوده، و در خدمت حکیم و دانشمند مشهور میر سید شریف جرجانی رئیس حوزه علمیه شیراز و قوام الدین عبد الله و بهاء الدین عبد الصمد و سایر علما و مدرسان شیراز از علمای اسلامی و در محیط مذهبی شیراز سرگرم

کسب علم و کمال بوده و تا سن چهل سالگی دست از تحصیل علوم عقلی و شرعی نکشیده است، سهل است که بیشتر به تفسیر قرآن و کشف «کشاف» زمخشری مشهورترین تفسیرهای قرآن و حل مشکلات «مقامات» حریری، و مفتاح العلوم سکاکی و مطالع دبیران-قزوین و غیره اشتغال داشته است (۱) فقط در ایام تعطیل هفته بوده که دفتر اشعار در دست، و راه صحرا پیش می گرفته است. درس صبحگاه و شبانگاه او ترک نمی شده!، قرآن مجید را با چهارده روایت هفت قاری مشهور، از بر می خوانده است! الفاظی که در غزلیات ژرف حافظ به کار رفته است، همه کنایه و استعاره و مجاز است. نه رند بوده، نه خراباتی، نه صوفی و نه زاهد طاماتی! و نه مست می و نه محو جمال ساقی. بلکه یک دانشمند آشنای به علوم دینی و مقید به عبادت و راز و نیاز با خدا بوده است. دانشمندی حکمت دان و اهل منطق و دلیل و برهان! مردی آزاده و مسلمانی وارسته و خداشناسی پرهیزکار که از هر عمل خلاف شرع و منطق خویشتن دار نبوده، و بی پروا آن را از هر کس و هر مقام که سر می زده به باد انتقاد می گرفته است، در حقیقت دیوان غزلیات حافظ چیزی جز این ها نیست، منتها با آن الفاظ و تعبیرات خاصی که این قبیل شاعران و عارفان دارند.

الفاظی از قبیل: می، میکده، شاهد، ساقی، باده، لب، چشم، ابرو، زلف، گیسو، قد، قامت، خم، شراب، سبو، پیر مغان، شیخ، زاهد، خرقة، زَنار و غیره در اصطلاحات شعرا به خصوص شاعران آن عهد، مانند خواجه کرمانی و سلمان ساوجی و عماد فقیه کرمانی و قاسم انوار و بیش از همه خود حافظ دارای معانی خاصی بوده است. شاعران نیز از به کار بردن آنها معانی حقیقی آنها را منظور نداشته اند.

این الفاظ و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی و شاعرانه عینا در اشعار علما و فقهاء و مجتهدین بزرگی امثال شیخ بهائی، حاج ملا احمد نراقی، حاج میرزا حبیب خراسانی، حاج شیخ محمد حسین اصفهانی که اشعار و غزلیات و دیوانی از آنها مانده است نیز کم

ص: ۵۲

۱-۱) -داستان ورود تیمور لنگک به شیراز که حافظ را با لباس ژنده در صف علما دید به استقبال آمده، مشهور است. در مقدمه دیوان حافظ که مشهور است به قلم «محمد گل اندام» همعصر حافظ بوده، و قدیمی ترین سند راجع به حافظ می باشد نیز حافظ را «مفخر العلماء» دانسته است!

و بیش آمده است. درست به همان معانی عرفانی و تخیلات معهود شاعرانه، و بیش از همه خود فیض آنها را استعمال کرده است.

اصطلاحات خاص شعری. به طور خلاصه منظور شعرا نوعا شعر بوده، و فرسنگها از مرز معانی حقیقی فاصله داشته است (۱) جالب است که فیض خود در این خصوص کتابی دارد که به طبع رسیده و منتشر شده است. این کتاب کوچک به نام «مشواق» است فیض در آغاز رساله «مشواق» می نویسد: «چون طائفه ای از متقشفه (۲) محبت بندگان را نسبت با جناب الهی منکر بودند و بدین سبب در اشعار اهل معرفت و محبت قدح می نمودند، و دوستان الهی را به کفر و زندقه موسوم ساخته زبان طعن در حق ایشان می گشودند، به خاطر بنده رسید که چند کلمه که بدان، معانی حقایق از لباس استعارات مکشوف و اصطلاحات غریبه قوم که در ابیات ایشان مستعمل است معروف تواند شد، بنویسد، و از اسراری که به حقیقت محبت و حقیقت اشعار این طائفه اشعاری داشته باشد پرده برگیرد، شاید بدین وسیله زبان طعن طاعنان در شأن ذوی الشان کوتاه شود، و باعث بصیرت سالکان راه گردد، و در مستعدان محبت انسی و قربی پدید آید، و اصحاب ذوق را نشاطی و شوقی بیفزاید، و دل های مرده را در اهتزاز آورد و ارواح افسرده را در پرواز، پس این کلمات را در فصلی چند فراهم آورد و به مشواق (۳) موسوم گردانید، و من الله التأيید.»

ص: ۵۳

۱ - ۱) - البته این معنی در کسانی امثال فردوسی، نظامی، خاقانی، عطار، سنائی، مولوی، سعدی، نعمت الله ولی، قاسم انوار، اوحدی، حافظ و جامی صدق می کند ولی ملتزم نیستیم که افرادی مثل عراقی، عنصری، عسجدی، منوچهری و در این اواخر قآنی آنچه گفته اند، همه معانی مجازی و کنائی داشته است و شخصا افرادی پاکدامن و باتقوا بوده اند، بلکه به عکس هم مصداق داشته است. (و در این چاپ می گوئیم مصداق کامل سرایندگانی که در اشعار عرفانی خود، اصطلاحات خاص اهل فن را به کار برده و همان معانی کنائی را منظور داشته اند و امروز دیگر برای خاص و عام قابل درک است، حضرت امام خمینی رضوان الله علیه است که ما را از هرگونه توضیح و بیانی بی نیاز می گرداند. زیرا شاهدان عینی و آگاهان زنده او در قید حیات هستند. به نظر ما غزلیات امام فقید بیش از همه عرفا مشتمل بر الفاظ کنائی خاص اهل عرفان است، و خود او نیز بهترین گواه ما بر این مدعی است. اگر این معنی تا قبل از او روایت بود، امروز درایت است.)

۲ - ۲) - ظاهرینان.

۳ - ۳) - مشواق اسم آلت است و به معنی وسیله و ابزار شوق می باشد.

سپس در «فصل اول» که «در بیان سبب انشاد اشعار در اشاره به معانی حقایق و اسرار» است می نویسد وقتی اهل معرفت و محبت در سر شوری دارند و در دل شوقی مستولی می شود به حدی که اگر به وسیله سخن ما فی الضمیر را اظهار نکنند، وجد و قلق ایشان را رنجه می دارد، و صبر بر آن، در دل‌های ایشان تخم غم و اندوه می‌کارد، و از طرفی رخصت نداده اند که آنچه در پس پرده است افشا شود، ناچار گاهی در پرده استعاره و لباس مجاز به انشاد اشعار مشتمل بر اشاره به معانی حقایق می‌سرایند، و قلوب را به استماع آن در اهتزاز می‌آورند، و بدین وسیله در دل‌های روشن شوق بر شوق و محبت بر محبت می‌افزایند و تشنگان بادیه طلب که در باطن ارادتی رقیق و لطیف دارند و به واسطه محبت ظلمانی و غواشی (۱) هیولانی در بیابان‌های حرمان سرگردان مانده باشند، به دستیاری آن کلمات شورانگیز و آن اشعار مهرآمیز، کمند شوق در گردن جان انداخته خود را از پرتگاه‌های خذلان بیرون کشند، و از آن می‌ها جرعه‌ای درکشند.

و در فصل دوم که مشتمل بر «بیان درجات و مراتب سخن و انواع و اصناف آن» است «سخن به منزله قالب و معنی به منزله روح است، و هر یک از سخن و معانی بر حسب تفاوت درجات سلاست الفاظ و متانت معانی، و اختلاف مقاصد و معانی، درجات و مراتبی دارند.

سخن نیک هم انواع و اصنافی دارد، چه گاهی که قائل را محبت حقیقیه غالب گردد، و یا شوق آن محبت مستولی شود، و در وصف عشق حقیقی سخن گوید، و یادی از چشمه سلسبیل دهد، سلطان عشق به مقتضای «نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْآفَنَدِهِ» (۲) شوری چند بر جان آن سخن بیزد تا از حرارت آن حرقت محبت احداث کند، و از روی مجاز سخن راند که نشئه‌ای از شراب طهور دارد.

والی شهرستان دل به موجب ان الله جميل يحب الجمال نمک ملاحتی در جام آن بیزد یا شهد حلاوتی بر آن ریزد تا از شوری و شیرینی آن سخن طعم انس گیرد، و در ذائقه

ص: ۵۴

۱-۱) - غاشیه پرده و خیمه و غواشی جمع آنست.

۲-۲) - آیه ۷ سوره همزه. [۱]

روح مستمع مستأنس، انسی حاصل شود. و گاهی که قائل را کمال حقیقی که موجب وصول است به مقصود در نظر آید و در حکم و مواعظ سخن گوید خطیب عقل به منبر بلاغت برآمده به حکم ان من الشعر لحکمه و ان من البیان لسحرا، روح و روان تأثیری در جان سخن دمد. و گاهی که قائل را محبت ولی کامل که وسیله قرب است به حق جل شأنه به حکم وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ (۱) در اهتزاز آورد و در شوق آن سخن راند، ساقی ولایت از عین معین کاسی درخشان بی غائله ملامت و به ابقاء عقل و سلامت دائر سازد که از فروغ آن کاس شراب معنی سخن به حکم ما قال فینا قائل بیت شعر حتی یؤید بروح القدس، طعم حیات گیرد، و در ذائقه روح مستمع به مقتضای وَ اتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا (۲) کار آب حیات کند. يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ بَيْضَاءَ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ، لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزِفُونَ (۳) و گاهی در قائل داعیه عرض نیاز به درگاه بی نیاز پدید آورد، به حکم إِنَّمَا أَشْكُوا بَثْنِي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ (۴) به عرض پریشانی دل حزین و شکوه از دیو رجیم و نفس اماره از در دعا و مناجات در آید و به زبان ابتهال (۵) و فراغت (۶) سخن گوید، و درمان درد خویش از طیب قلوب جوید، و به مصداق فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ (۷) خود را در حق مستهلک و فانی سازد و در این مقام اهل محبت را از شراب فنای محبوب اذا شربوا سکر و نصیبی تواند بود، و قربی بر قرب تواند افزود». (۸)

سپس فیض این فقیه و فیلسوف الهی و سخن گستر نامی به تفصیل، الفاظ مستعار و کلمات مجازی را که در اشعار عرفای پاکدل به کار می رود شرح می دهد و معانی غیر حقیقی آنها را بیان می کند.

او می نویسد: «ما هر یک از الفاظ مجازیه را که به منزله اصول است نسبت به دیگرها، با بعضی از متعلقات آن بیان می کنیم که اشاره به کدام معنی است از معانی

ص: ۵۵

۱- ۱) - آیه ۳۵ سوره مائده. [۱]

۲- ۲) - آیه ۶۴ سوره کهف. [۲]

۳- ۳) - آیه ۴۵ سوره صافات. [۳]

۴- ۴) - آیه ۸ سوره یوسف. [۴]

۵- ۵) - آیه ۴۵ سوره صافات.

۶- ۶) - آیه ۸ سوره یوسف.

۷- ۷) - آیه ۵ سوره ذاریات.

۸- ۸) - گزیده فصل اول و دوم مشواق با جزئی تغییر در عبارات.

حقیقت، تا کسی را که آشنا به اصطلاح قوم نباشد، فی الجمله آشنائی به معانی ابیات از این راه حاصل گردد. مثل رخ، زلف، خال، خط، چشم، ابرو، لب، دهان، بوسه، شراب، ساقی، خرابات، خراباتی، بت، زَنار و کفر و ترسائی و ترسایچه، و از برای هر یک استشهادی از ابیات گلشن راز (۱) بیاوریم، تا بدان مبین و مزین گردد.

«رخ» عبارت از تجلی جمال الهی به صفت لطف است. مانند لطیف و رئوف و تواب و محیی و هادی و وهاب، و «زلف» عبارت از تجلی جلال الهی به صفت قهر می باشد مانند مانع و قابض و قهار و ممیت و مضل و ضار.

هر آن چیزی که در عالم عیانست چو عکسی ز آفتاب آن جهانست

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست

تجلی گه جمال و گه جلال است رخ و زلف آن معانی را مثال است

و از تضاد و تخالف اسماء و صفات در عالم ظهور، به کجی زلف و پیچش آن اشارت و از نفحات انس به «عطر» تعبیر کنند. «خال» عبارتست از نقطه وحدت حقیقه، «خط» عبارتست از ظهور حقیقت در مظاهر روحانیات.

رخ اینجا مظهر حسن خدائی است مراد از خط حیات کبریائست

و چون ظهور حیات اولاً در عالم ارواح است از خط به «آب حیوان» تعبیر نمایند.

«چشم» عبارتست از شهود حق، و از مطلق صفت از آن رو که حد و حاجب ذات است به «ابرو» اشاره نمایند، و این هر دو از مقتضیات تجلی جلال است که در اغلب موجب بعد و حرمان، و از استغناء و عدم التفات که مقتضی آنست که عالم را در نظر هستی در نیورد و به نیستی خود بگذارد به «مستی» و «بیماری» که از لوازم چشم بتان بی رحم است تعبیر نمایند.

از رسانیدن راحت بعد از محنت و چشانیدن محنت در عقب راحت که موجب خوف و رجاء است به «غمزه» اشارت کنند. چه غمزه حالتی است که از بر هم زدن چشم

ص: ۵۶

۱- ۱) - گلشن راز اشعار عرفانی پرشور و دلپذیر عارف معروف شیخ محمود شبستری در گذشته سال ۷۱۸ ه. ق، و بیشتر هم گفته اند.

محبوبان در دلربائی و عشوه گری واقع می شود، و بر هم زدن چشم عبارت از عدم التفات است که از لوازم استغناء است، و گشادن چشم اشارت به مردمی و دلنوازی است.

«لب» عبارتست از روان بخشی و جان فزائی که به زبان شرع از آن به نفخ روح تعبیر نمایند، و از افاضه وجود به لب و دهان، و از فضای مصدر آن به تنگی دهان اشارت کنند، و این هر دو از مقتضیات تجلی جمال است که موجب قرب و وصال است. و از ترقی فرمودن در کمال و چشاندن ذوق وصال به «بوسه» تعبیر کنند.

ز غمزه عالمی را کار سازد به بوسه هر زمان جان می فزاید

از او یک غمزه و جان دادن از ما از او یک بوسه و استادان از ما

«شراب» عبارت است از ذوق و وجد وصال که از جلوه محبوب حقیقی در او ان غلبه محبت بر دل وارد می شود. «ساقی» عبارت است از حقیقت به اعتبار حب ظهور در هر مظهر که تجلی کرده باشد. «ساقیان بزم» کنایه از سمع و بصر انسان باشد؛ «زنار» عبارت است از بستن عقد خدمت و طاعت و از تجلیات افعالی به «جام» تعبیر کنند و از تجلیات اسمائی و صفاتی به «سبو» و «خم» و از تجلیات ذاتی که موجب فنای فی الله و بقای بالله است به «بحر» و «قلزم»، و آن ذوق و وجد را که از تجلی ذاتی ناشی شود که سالک را از لوث هستی پاکی دهد و موجب فنای او گردد «شراب طهور» نامند. قال الله تعالی: وَ سَيَقَاهُم رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا (۱).

شراب و شمع و ذوق و نور عرفان بین شاهد که از کس نیست پنهان

شراب بیخودی درکش زمانی مگر از دست خود یابی امانی

شرابی را طلب بی ساغر و جام شراب باده خوار و ساقی آشام

شرابی خور ز جام وجه باقی سقاهم ربهم آن راست ساقی

طهور آن می بود کز لوث هستی تو را پاکی دهد در وقت مستی

و همه عالم از غیب و شهادت مانند یک خمخانه اند از شراب هستی و محبت فطری حق جل و علا، و هر ذره از ذرات عالم به حسب قابلیت و استعدادی خاص که دارد

ص: ۵۷

پیمانه شراب محبت اوست، و پیمانه همه از این شراب پر است.

همه عالم چو یک خمخانه اوست دل هر ذره ای پیمانه اوست

خرد مست و ملائک مست و جان مست هوا مست و زمین مست آسمان مست

شده زو عقل کل حیران و مدهوش فتاده نفس کل را حلقه در گوش

فلک سرگشته از وی در تکاپوی هوا در دل به امید یکی بوی

ز بوی جرعه ای کافتاده بر خاک برآمد آدمی تا شد بر افلاک

ز عکس او تن مرده جان گشت ز تابش جان افسرده روان گشت

جهانی خلق از او سرگشته دائم ز خان و مان خود برگشته دائم

و آثار این شراب در حقیقت انسانی به واسطه مزیت قابلیت و استعداد او زیاده است از سایر موجودات، و از اینجاست که افراد این نوع حیران و سرگشته بیابان عشق و طلبند و محبوب حقیقی را می جویند و مرشد (۱) و هادی می طلبند که ایشان را به وصال رهنمائی کند و از خود برهاند.

یکی از بوی دردش عاقل آمد یکی از رنگ صافش ناقل آمد

یکی از بیم جرعه گشته صادق یکی از یک صراحی گشته عاشق

شده فارغ ز زهد خشک و طامات گرفته دامن پیر خرابات

آنگاه در بحث از «خرابات و خراباتی» می نویسد: «خرابات» عبارت است از وحدت صرف و اطلاق بحث (۲) که رسوم تعینات را در آنجا نه عین باشد و نه اثر، خواه افعالی باشد یا صفاتی یا ذاتی، و «خراباتی» اشارت است به سالک عاشق لایبالی که از قید رؤیت تمایز افعال و صفات واجب و ممکن خلاصی یافته، افعال و صفات جمیع اشیاء را محو افعال و صفات الهی داند، و هیچ فعل و صفتی به خود و دیگری منسوب ندارد.

خراباتی شدن از خود رهائیست خودی کفر است گر خود نارسائیست

ص: ۵۸

۱-۱) - نه مرشدهای بی سواد مدعی قطبیت که خانقاه و دم و دستگاه خاصی به راه انداخته اند و به تحمیق خلق مشغولند.

۲-۲) - بحث به فتح باء به معنی محض و صرف است.

نشانی داده اند اهل خرابات که التوحید اسقاط الاضافات

خرابات از جهان بی مثالی است مقام عاشقان لابلالی است

خرابات آشیان مرغ جانست خرابات آشیان لامکانست

و «پیر خرابات» عبارت است از مرشد کامل (۱) که مرید را به ترک رسوم و عادات می دارد و راه فقر و فنا می سپارد.

و در عنوان «بت و زنار» می گوید: «بت عبارت است از هر چه پرستیده شود از ما سوای حق سبحانه، خواه به اعتقاد الوهیت باشد چون اصنام کفار، خواه به اعتقاد وجوب اطاعت و تعظیم چون مشایخ کبار، و خواه به افراط محبت چون محبوبان عشاق مجازی و سایر اغیار مانند جاه و عزت و درهم و دینار. پس اگر پرستش آن از آن روست که مظهر حق است جل و علا و حق در او تجلی کرده به اسمی از اسماء و صفتی از صفات حسنی، آن بت عارفان است، پرستش آن پرستش خالق آنست، چه جمیع موجودات صورت حق است سبحانه، و حق روح همه است و از اینجاست که گفته اند: ما رأیت شیئا الا- و رأیت الله قبله و بعده. و الا- بت مشرکان است، و حق منزله از آنست. تعالی شأنه عما یقولون. قال الله تعالی: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ، وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ (۲) و قال «اتَّخِذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ (۳) یعنی: اطاعوهم.

و «زنار» عبارت است از بستن عقد خدمت و طاعت.

بت اینجا مظهر عشق است و وحدت بود زنار بستن عقد خدمت

چو کفر و دین بود قائم به هستی بود توحید عین بت پرستی

چو اشیاء هست هستی را مظاهر از آن جمله یکی بت باشد آخر

نکو اندیشه کن ای مرد عاقل که بت از روی هستی نیست باطل

بدان کایزد تعالی خالق اوست ز نیکو هرچه صادر گشت نیکوست

وجود آنجا که باشد محض خیر است و گر شری است در وی آن ز غیر است

ص: ۵۹

۱- ۱) - به قول حاج میرزا حبیب خراسانی: مرا پیر طریقت جز علی نیست.

۲- ۲) - آیه ۱۶۰ سوره بقره. [۱]

۳- ۳) - آیه ۳۱ سوره توبه. [۲]

مسلمان گر بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستی است

و گر مشرک ز بت آگاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی

و در مبحث «کفر و ترسائی» می نویسد: «کفر حقیقی خاصه عبارت است از پوشیدن وجود کثرات و تعینات به وجود حق و این کفر عارفان است، و این بعینه نزد ایشان معنی اسلام حقیقی و ایمان است. قال الله تعالی: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» (۱).

و کفر حقیقی عامه برعکس اینست، و آن نیز نزد آن قوم دین است. اعنی پوشانیدن وجود حق به وجود اغیار و در آمدن ایزد در توحید به انکار و اسلام مجازی عبارت است از معنی متعارف اسلام با اعتقاد مغایرت وجود ممکنات مر وجود حق را. قال الله تعالی: «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ» (۲).

ز اسلام مجازی گشت بیزار ترا کفر حقیقی شد پدیدار

و «ترسائی» عبارت است از تجرید و تفرید و خلاصی از ربقه تقلید و ترک قیود و رسوم و عوائق و رفض عادات و نوامیس و علائق، چه این صفت بر حضرت عیسی (علیه السلام) و امت او که «ترسا» عبارت از ایشان است، غالب بوده، و «ترسا بچه» مرشد کاملی است که نسبت کامل او در ولادت معنوی به کاملی دیگر که متصف به صفت ترسائی و تجرد و انقطاع بوده باشد، می رسد، و آن کامل را باز بر کاملی دیگر تا سلسله منتهی شود به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله.

ز ترسائی غرض تجدید دیدم خلاص از ربقه تقلید دیدم

ز روح الله پیدا گشت این کار که از روح القدس آمد پدیدار

هم از الله از پیش تو جان است که از روح القدس در وی نشانست

اگر یابی خلاص از نفس ناسوت در آئی در جناب قدس لاهوت

حقوق شرع را زنهار مگذار ولیکن خویشتن را هم نگهدار

تو را تا در نظر اغیار و غیر است اگر در مسجدی آن عین دیر است

چو برخیزد ز پیشت کسوت غیر شود بهر تو مسجد صورت دیر

ص: ۶۰

۱- ۱) - آیه ۸۸ سوره قصص. [۱]

۲- ۲) - آیه ۱۰۶ سوره رعد. [۲]

نمی دانم به هر حالی که هستی خلاف نفس وارون کن که رستی

بت و زنار و ترسائی و ناقوس اشارت شد همه با ترک ناموس

اگر خواهی که گردی بنده خاص مهیا شو برای صدق و اخلاص

برو خود را ز راه خویش برگیر به هر یک لحظه ایمانی ز سر گیر

به باطن نفس ما چون هست کافر مشو راضی به این اسلام ظاهر

ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان مسلمان شو، مسلمان شو، مسلمان

عبد الرحمن جامی دانشمند و شاعر نامی و عارف مشهور در گذشته سال ۸۹۸ ه.ق در پایان کتاب «نفحات الانس» که شرح حال مشایخ را نقل می کند، مختصری نیز درباره حافظ دارد و می نویسد: «وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است! بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوف صورت و لباس مجاز باز نموده است» و در کتاب «بهارستان» می نویسد: حافظ شیرازی رحمت الله علیه، اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است، و بعضی قریب به سرحد اعجاز، و چون در اشعار وی اثر تکلف ظاهر نیست، وی را لسان الغیب لقب کرده اند».

جلال الدین محمد دوانی فیلسوف نامدار، همشهری ما متوفی به سال ۹۰۸ هجری که همعصر جامی بوده، دو کتاب در شرح یک غزل حافظ به این مطلع:

در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی خرقه جائی گرو و باده و دفتر جائی

و بیت فلسفی مشهور او:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

نوشته، و به تفصیل در پاسخ دو تن از شاگردان دانشمندش که معانی غزل و بیت مزبور را از وی پرسیده اند، قلم فرسائی نموده است. جلال الدین تمام واژه های غزل و بیت نامبرده دیر مغان، شیدا، خرقه، گرو، باده، دفتر، پیر، قلم صنع، نظر پاک، خطا پوش و غیره را شرح می دهد، و ضمن این که حافظ را «لسان الغیب» و «ترجمان الزمان» می داند، توضیح می دهد که وی در ساختن غزل و بیت یاد شده چه منظوره های علمی و فلسفی

نماز و نیاز حافظ.

اکنون به قسمتی از شعرهای حافظ که نمایانگر میزان تحصیل و علم و فضل و نماز و نیاز و حال دعا و شب خیزی و سحر خیزی اوست، توجه کنید.

به خصوص ارادتی که او به قرآن مجید دارد! حافظ مانند هر فرد مسلمان آشنای به احکام اسلامی، طهارت جان و تن را پایه هر علم دینی می دانسته، و تا دل را از یاد غیر خدا پیراسته نمی دید، به راز و نیاز و نماز نمی پرداخت. نماز از سر درد، نماز یک فرد مسلمان با حقیقت و روشندل و با کمال:

چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند

ص: ۶۲

۱-۱) - در اینجا باید یادآور شوم که نویسنده این موضوع را فقط از باب توضیح مقال و آشنائی با اصطلاحات خاص اهل فن می نگارد، و خود اصلاً عقیده به درستی این روش ندارد، بلکه کاملاً مخالف آنست چه از حافظ باشد و چه از فیض، با همه مقامات علمی و نفسانی که داشته اند، و چه از دیگران. استعمال واژه های خاص عرفانی و اصطلاحات مخصوص شعری در ادبیات و غزلیات و اشعاری که به دست عامه مردم می افتد، یا در مقالات و کتاب هائی که در دسترس غیر اهلش قرار می گیرد، نه تنها سود اجتماعی نداشته بلکه به طور قطع بدآموزی های فراوانی هم همراه داشته و دارد. همان طور که عرفا خود می گویند باید اینها را از غیر اهلش پنهان داشت. لازم به ذکر نیست که از زمان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی لسان الغیب که درس شبانگاه و ورد سحر گاهش ترک نمی شده و از محبان خدا و اهل راز و نیاز و دعا بوده و تمام قرآن مجید را از بر داشته و طبعاً پیوسته آن را تلاوت می نموده است، تاکنون چقدر مردم بی خبر و هوس باز تحت تأثیر ظاهر الفاظ غزلیات او به فساد و ارتکاب معاصی و بی قیدی و آلودگی کشیده شده اند؟! چطور ممکن است به عامه مردم گفت: منظور حافظ آنچه آنها از غزلیاتش فهمیده اند نبوده و «شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است»؟! (این را ما در چاپ اول در سال ۱۳۵۴ تا چاپ سوم به سال ۱۳۶۶ نوشته بودیم، پس از انتشار غزلیات نغز امام خمینی قدس سره و لو آب پاکی روی دست همه هوسبازان به دور از درک مفاهیم عرفانی ریخت و امروز ما را از زحمت توضیح این قبیل اشعار آسوده ساخته است، ولی باید دانست انتشار همین غزلیات امام هم بدون توضیح این که عامه مردم توجه داشته باشند، این الفاظ کنایات خاص اهل فن است، به دور از احتیاط می باشد هرچند امام راحل همه کارهایش جنبه استثنائی داشته و دارد، و ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم.

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود فرشته در آید
در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد حالتی رفت که محراب به فریاد آمد
خوشا نماز و نیازی که از سر درد به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می گفت بر در میکده ای با دف و نی ترسائی
گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردائی

شب خیزی و سحر خیزی حافظ.

حافظ شب خیز و سحر خیز و صبح خیز بوده است.

و دعاهای سحر و ورد سحری، کار همیشگی او بوده است. کسی که حافظ قرآن است، و برای حفظ آنچه با خون جگر از بر
کرده می باید پیوسته آن را تلاوت کند، نمی تواند جز این باشد.

ز بخت خفته ملولم، بود که بیداری به وقت فاتحه صبح، یک دعا بکند

سوز دل، اشک روان، آه سحر، ناله شب این همه از نظر لطف شما می بینم

کس ندیدست ز مشک ختن و ناهه چین آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم

رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت مگر آه سحرخیزان، سوی گردون نخواهد شد

بس دعای سحر مونس جان خواهد بود تو که چون حافظ شب خیز غلامی داری

غالباً خواهد گشود از دولتم کاری که دوش من همی کردم دعا و صبح صادق می دمید

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ از یمن دعای شب و ورد سحری بود

او حتی نوای لهجه خوش آواز غزلخوانش را در وقت سحر از بلبل می شنیده، و هنگام صبح، همدم مرغان صبح خوان بوده، و در این اوقات ناله سر می داده است:

سحر به طرف چمن می شنیدم از بلبل نوای حافظ خوش لهجه غزل خوانش
ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی
ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می گفت غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم
صبحدم از عرش می آمد خروشی، عقل گفت قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر می کنند

حافظ و قرآن

عشقت رسد به فریاد گر خود بسان حافظ قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت
ای چنگ فرو برده به خون دل حافظ فکرت مگر از غیرت قرآن و دعا نیست؟
ندیدم بهتر از شعر تو حافظ به قرآنی که اندر سینه داری
حافظ به حق قرآن کز شید و زرق باز آی باشد که گوی عیشی در این میان توان زد
حافظا در کنج فقر و خلوت شب های تار تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور
ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطائف حکمی با نکات قرآنی
صبح خیزی و سعادت طلبی چون حافظ هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم
حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

که می دانیم طبق معمول می خوردن و رندی و خوشی وی، کنایه و طنزی بیش نیست. طنز به آنها که قرآن را دام تزویر خود کرده و به فریب خلق مشغولند!

حافظ دانشمند و اهل فضل بوده.

چنانکه گفتیم او در حوزه علمی شیراز در میان طلاب علوم دینی تا چهل سال سرگرم درس و بحث بوده است. او در صف علما جای داشته، و از دانشمندان تحصیل کرده عصر به شمار می رفته است. به گفته بعضی او دارای تألیف و تصنیف بوده که طی سانحه ای همه آن از میان رفته است! رتبت دانش حافظ ز فلک بر شده بود کرد غمخواری بالای بلندت پستم

مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول زورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

شوق لب برد، از یاد حافظ درس شبانه، ورد سحرگاه

نه حافظ را حضور درس خلوت نه دانشمند را علم یقینی

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر چه وقت مدرسه و بحث کشف کشف است

ز مصحف رخ دلدار آیتی برخوان که آن بیان مقامات و کشف کشف است

علم و فضلی که به چل سال به دست آوردم ترسم آن نرگس مستانه به یغما ببرد

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

آه آه از دست صرافان گوهر ناشناس هر زمان خرمهره را با دُر برابر می کنند

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

از حشمت اهل جهل به کیوان رسیده اند جز آه اهل فضل، به کیوان نمی رسد
دوستان عیب من بی دل حیران نکنید گوهری دارم و صاحب نظری می طلبم
گوهر معرفت اندوز که با خود ببری که نصیب دگران است نصاب زر و سیم
حافظ از سیم و زرت نیست برو شاکر باش که چه از دولت لطف سخن و طبع سلیم
به هیچ ورد دگر نیست حاجت حافظ دعای نیم شب و درس صبحگاهت بس!
معرفت نیست در این قوم خدایا مددی تا برم گوهر خود را به خریدار دگر
ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطائف حکمی با نکات قرآنی
هر آبروی که اندوختم ز دانش و دین نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد
مباحثی که در آن حلقه جنون می رفت و رای مدرسه و قیل و قال مسئله بود
نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

هنر نمی خرد ایام و غیر از اینم نیست کجا روم به تجارت بدین کساد متاع
با عقل و فهم و دانش گوی بیان توان زد چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد
حافظ ار چشمه حکمت به کف آور جامی بو که از لوح دلت نقش جهالت برود

حافظ در پرتو اعتقادات مذهبی و اطلاعات کافی از مقررات دینی و آشنائی با مباحث فلسفی، پیش از هر شاعر دیگری از این مقوله سخن گفته است. البته در این جا جلال الدین بلخی را در «مثنوی» نه «دیوان شمس» باید استثناء کرد که هر چند خود فقیه و مفتی بوده است، ولی باز مانند حافظ قدرت نیافته که در اوزان مختلف به این زیبایی از نظر لفظ و معنی، لطائف حکمی را با نکات قرآنی جمع کند! ابیات پراکنده زیر که از غزل های متعدد حافظ گرفته شده است، به خوبی نشان می دهد که سراینده آن یک فرد درس خوانده و حکمت دیده آشنای به علوم اسلامی و جنبه های اخلاقی بوده است.

زبان کلک حافظ چه شکر آن دارد که تحفه سخنش می برند دست به دست

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

مرا که منظر حور است منزل و مأوی چرا به کوی خراباتیان بود وطنم

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار خودپسندی جان من برهان نادانی بود

ز اتحاد هیولا و اختلاف صور خرد زهر گل، نقش رخ بیان گیرد

جمیله ایست عروس جهان، ولی هشدار که این مخدره در عقد کس نمی پاید

فی الجملة اعتماد مکن بر ثبات دهر کاین کارخانه ایست که تغییر می کنند

پند حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن که من این پند به از درّ و گهر می بینم

اعتمادی نیست بر کار جهان بلکه بر گردون گردان نیز هم

کاروانی که بود بدرقه اش لطف خدا به تجمل بنشیند، به جلالت برود

بر این رواق زبرجد نوشته اند به زر که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

دلا ز طعن حسودان مرنج و واثق باش که بد به خاطر امیدوار ما نرسد

نیست در دائره یک نقطه خلاف کم و بیش که من این مسئله بی چون و چرا می بینم

کار خود گر به خدا باز گذاری حافظ ای بسا عیش که با بخت خدا داده کند

نظر آنان که نکردند بدین مشتی خاک الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

دی عزیزی گفت حافظ می خورد پنهان شراب ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود

این نیز طنزی است به آنها که تجاهر به فسق می کنند، و نمی دانند که باید گناه نکرد، و اگر هم به آن کشیده شدند، آن به که پنهانی بود، چون زیان اجتماعی ندارد. نظیر این بیت:

دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات مکن به فسق مباهات و زهد هم نفروش

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد این همه نقش، در آینه اوهام افتاد

حافظ مطابق روایات معتبر اسلامی، فرقه های مذهبی را که به هفتاد و سه فرقه می رسند، جز یک فرقه بقیه را بر باطل می داند. حال آن یک فرقه کدامست، پیداست که

هر کس خود را از آن می داند.

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم

رهرو منزل عشقیم و ز سرحد عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من دیوانه زدند

اشاره به آیه شریفه: **إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.**

بعد از اینم نبود شائبه جوهر فرد که دهان تو بر این نکته خوش استدلالیست

دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود؟

در هوا چند معلق زنی و جلوه کنی ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد!

عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی عشق داند که در این دایره سرگردانند

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

چنان زند ره اسلام، غمزه ساقی که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند!

چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدیست آن به که کار خود به عنایت رها کنیم

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

که ترجمه آیه شریفه: **كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ** است.

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

حافظ از معتقدان است گرمی دارش زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست

ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین از شمع پیرسید که در سوز و گدازست

نهی از منکر در طنزهای حافظ.

حافظ از تعالیم اسلام آگاهی کامل داشته، و می دانسته که تزویر و ریا اساس دین را متزلزل می سازد، و دو گفته چون نیم کردار نیست، تا توانسته است در خلال ابیات خود، با این وضع ناهنجار و شرب الیهود مبارزه کرده و ادای وظیفه نموده است.

در میخانه بیستند خدایا مپسند که در خانه تزویر و ریا بگشایند

دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

صوفی شهر بین که چون، لقمه شبهه می خورد پار دمش دراز باد، این حیوان خوش علف!

ریای زاهد سالوس جان ما فرسود قدح بیار و بنه مرهمی بر این دل ریش

عنان به میکده خواهم تافت زین مجلس که وعظ بی عملان واجیست نشیندن

دلا دلالت خیر کنم به راه نجات مکن به فسق مباحات و زهد هم نفروش

ریا حلال شمارند و جام و باده حرام زهی طریقت و ملت، زهی شریعت و کیش

نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس ملالت علما هم ز علم بی عمل است

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن در حضورش نیز می گویم نه غیبت می کنم

احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش

گفتا نگفتنی است سخن گر چه محرمی در کش زبان و پرده نگهدار و می بنوش

و چون می بیند که باید اصلاح کار را از خود شروع کند، خود را نیز در میان آلودگان انداخته، تا سخنش اثری بیشتر داشته باشد.

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

ترسم که صرفه ای نبرد روز بازخواست نان حلال شیخ، ز آب حرام ما

«شیخ» در اصطلاح شعرا مخصوصا در منطق حافظ «شیخ خانقاه» و «پیر طریقت» است. «زاهد» نیز سالک راه است که مدعی است سیر باطن می کند! ولی فرق نمی کند. شیخ و سید و زاهد و واعظ و صوفی و مفتی و محتسب، اگر منحرف شدند و ریاکار و سالوس بودند و از مقام و لباس و علم و دانائی خود سوء استفاده کردند، طبق دستور دین اسلام مانند هر خطاکار دیگری باید به جامعه معرفی شوند، تا مردم را فریب ندهند و باعث بدبختی و تحمیق و گمراهی بیشتر اجتماع نگردند. در اسلام هیچ کس را در ارتکاب عمل خلاف استثناء نکرده اند. بلکه هر که بامش بیش، برفش بیشتر! آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود
زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه باک دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند
صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

مذهب حافظ.

مردم شیراز و فارس در عصر حافظ عموماً شافعی مذهب بوده اند. دو شعر زیر از حافظ نیز گواه این مدعاست.

حلاج بر سر دار، این نکته خوش سراید از شافعی پرسید، امثال این مسائل

من در آن دم که وضو ساختم از چشمه فیض چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که بود

و می دانیم که شیعه در نماز بر مردگان پنج تکبیر می گویند، به عکس سنیان که چهار تکبیر می گویند.

از برخی اشعار او نیز استفاده می شود که مانند بیشتر دانشمندان آن زمان میل به مذهب جبر داشته است.

گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ تو در طریق ادب باش و گو گناه من است

گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم نسبت مکن به غیر که این ها خدا کند!

بارها گفته ام و بار دگر می گویم که من گمشده این ره نه به خود می پویم

من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که از آن دست که می پروردم می رویم

و حال آیا حافظ تابع محیط و مردم عصر بوده، و مذهب شافعی و عقیده به جبر داشته است، یا نه؟ درست نمی دانیم. اما یک چیز مسلم است و آن این که او نیز مانند همشهری

خوشدل خود شیخ مصلح الدین «سعدی» که می گوید:

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و آل محمد

حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

حافظ نیز با الهام از همین طرز فکر، ارادتی خاص به اهل بیت پیامبر داشته است:

حافظ اگر قدم زنی، در ره خاندان به صدق بدرقه رهت شود، همت شحنه نجف

حافظ و مهدی صاحب زمان.

در اشعار هیچ یک از شاعران بزرگ پارسی گو غیر از حافظ نمی بینیم که تا این حد ابیاتی مناسب با اعتقاد شیعیان درباره امام زمان علیه السلام آمده باشد. البته حافظ غزل گفته نه قصیده درباره مهدی صاحب زمان، ولی سخن در این جاست که تقریباً کمتر غزلی است که بیتی یا ابیاتی از آن مناسب با وصف حال امام غائب از انتظار نباشد! این معنی را نویسنده از دیرباز دریافته بوده، و هر بار که به دیوان خواجه حافظ سر می زد آنچه در این خصوص به نظرش می رسید یادداشت می کرد، یا در سخنرانی های خود می خواند. در مقدمه «مهدی موعود» کتاب نخست خود پیرامون آن حضرت، یک صفحه مشتمل بر سه غزل حافظ متناسب با پیشوای غائب آوردیم. حتی شخصاً یک غزل او را به مطلع زیر:

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

انتخاب کرده و به دوست روحانی و هنرمند باذوق آقای مصباح زاده منجم پیشنهاد کردم تا برای امام زمان تضمین کند و کرد و با خط زیبای خود نوشت و در آغاز آن کتاب چاپ شد.

شما خوانندگان از هر صنف و جنس هستید، به این ابیات مختصر نگاه کنید و ببینید چقدر مناسب با امام زمان غائب و انتظار دوستانش، و یاران فداکارش، و ایام دولتش، و چهره جهان در زمان بعد از ظهورش می باشد! راستی که گوئی روح القدس این ابیات را به زبان حافظ جاری ساخته و به قول فیلسوف بزرگ و همشهری ما «جلال الدین دوانی» حافظ لسان الغیب بوده است. او در غزل های شورانگیز خود از جمله می سراید:

ای غائب از نظر به خدا می سپارم جانم به سوختی و به جان دوست دارم
تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک باور مکن که دست ز دامن به دارم
از دست غیبت تو شکایت نمی کنم تا نیست غیبتی نبود لذت حضور!
ما شبی دست بر آریم و دعائی بکنیم غم هجران تو را چاره ز جایی بکنیم
روی بنما و وجود خودم از یاد ببر خرمن سوختگان را همه گو باد ببر
روز مرگم نفسی وعده دیدار بده وانگهم تا به لحد فارغ و آزاد ببر
مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست دل سرگشته ما غیر تو را ذاکر نیست
اشکم احرام طواف حرمت می بندد گرچه از خون دل ریش دمی ظاهر نیست
از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم زانکه در روح فزائی چو لب ت ماهر نیست
سخن بگوی که پیش لب تو جان بدهم رها مکن که در این حسرت از جهان بروم
گدای کوی شمائیم و حسرتی داریم روا مدار که محروم از آستان بروم
نشان وصل به ما ده بهر طریق که هست که باری از پی وصل تو بر نشان بروم
گفتند خلاق که توئی یوسف ثانی چون نیک بدیدم به حقیقت به از آنی
عمریست تا به راه غمت رو نهاده ایم روی و ریای خلق به یک سو نهاده ایم
سر ارادت ما و آستان حضرت دوست که هرچه بر سر ما می رود ارادت اوست
نثار روی تو هر برگ گل که در چمن است فدای قد تو هر سرو بن که بر لب جوست

رخ تو در نظر آمد مراد خواهم یافت چرا که حال نکو در قفای خال نکوست
صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد که چون شکنج ورقهای غنچه تو در توست
زبان ناطقه در وصف شوق مالا مال چه جای کلک بریده زبان بیهده گوشت
ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر
از دیده گر سرشک چو باران رود رواست کاندرا غمت چو برق بشد روزگار عمر
این یک دو دم که مهلت دیدار ممکن است دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر
آن چنان در هوای خاک درش می رود آب دیده ام که مپرس
یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش زده ام فالی و فریادرسی می آید
ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی دل بی تو به جان آمد وقتست که باز آئی
ای درد توأم درمان در بستر بیماری وی یاد توأم مونس در گوشه تنهایی
ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو زینت تاج و نگین از گوهر والای تو
آفتاب فتح را هر دم طلوعی می دهد از کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو
گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است روشنائی بخش چشم اوست خاک پای تو
عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو
بنمای رخ که خلقی، واله شوند و حیران بگشای لب که فریاد از مرد و زن بر آید

آرام و خواب خلق جهان را سبب توئی زان شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو

با هر ستاره ای سرو کارست هر شبم از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی در فکرت تو پنهان، صد حکمت الهی

کلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی

به پیش آینه دل هر آنچه می دارم بجز خیال جمالت نمی نماید باز

دلم رفت و ندیدم روی دلدار فغان از این تطاول، آه از این زجر

بر آی ای صبح روشندل خدا را که بس تاریک می بینم شب هجر

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم لطف ها می کنی ای خاک درت تاج سرم

همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس که درازست ره مقصد و من نوسفرم

ای نسیم سحری بندگی ما برسان که فراموش مکن وقت دعای سحرم

خرم آن روز کزین مرحله بر بندم رخت وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم

سلامت همه آفاق در سلامت تست جمال صورت معنی به یمن صحت تست

از همه جالب تر این که حافظ نام «مهدی» صاحب زمان (عج) را صریحا برده، و از ظهور وی و نابودی «دجال» مظهر ریا و تزویر و بدی و پلیدی سخن گفته است:

که جاست صوفی دجال چشم ملحد شکل بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید!

تناسب ابیات فراوان غزلیات نغز و دلکش حافظ با اعتقاد شیعیان دربارهٔ امام زمان مهدی موعود جهان (عج)، و شخصیت علمی سرایندهٔ آن لسان الغیب شیراز، فیض فیلسوف الهی و فقیه نامی را بر آن داشته است که «شوق المهدی» را به روال آن بسراید، و چه خوب هم از عهده برآمده است! آری شاعری حکیم و فقیهی بزرگ و دانشمندی نامور به تضمین غزلیات حافظ در وصف امام عصر ارواحنا فداه پرداخته است! چقدر جالب و مناسب! ما از باب نمونه ابیاتی چند از غزلیات حافظ را آوردیم. همان‌ها و بقیه را فیض در «شوق مهدی» آورده و تضمین کرده یا به استقبال آن شتافته است. بارها بود که آرزو می‌کردم کاش شاعری به این فکر می‌افتاد و در صدد برمی‌آمد، و این مهم را به انجام می‌رسانید. در حقیقت دریغ می‌آمد که این ابیات حافظ که هر فرد شیعه فارسی‌دان را بر سر شوق آورده و به یاد امام منتظر ذوق زده می‌کند، در غزلیات او پراکنده بماند، یا به یاد دیگری خوانده شود! بدین نیت همین که «شوق مهدی» را دیدم گم‌شده خود را یافتم! اولی تصور نمی‌کردم تا این حد لطیف و موزون و زیبا باشد! آن هم از یکی از رهبران بزرگ دینی، و از «فیض» مرد بلند آوازه علم، عمل، تقوا و فضیلت، و در سطح بسیار عالی از علوم عقلی و نقلی و مرجعیت عالیه شرعی! فیض در دیباچه کتاب تصریح می‌کند که در عنفوان شباب و اوائل جوان است به کار سرودن شوق المهدی شده، و اما تا کی این کار ادامه داشته است، درست مشخص

نیست. شاید بتوان گفت او تدریجا تا زمان پیری به آن اشتغال داشته است.

دریغ و درد که بگذشت عمر فیض و نیافت سعادت شرف خدمتش به هیچ طریق

او در دیوان غزلیاتش هم گاهی ابیاتی از حافظ آورده و بعضی مصراع آن را تضمین کرده است:

این جواب غزل حافظ هشیار که گفت «سحرم دولت بیدار به بالین آمد»

گر جان طلب کند ز تو جانان روان بده «در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست»

بود تأویل این مصراع حافظ آنچه من گفتم «به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را»

بیا خاموش شو ای فیض از این اسرار و دم درکش «که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را»

ولی چنان که پیشتر هم اشاره کردیم، فیض «شوق المهدی» را عموماً بر اساس غزلیات حافظ سروده است. البته نه همه غزلیات او که چند برابر «شوق مهدی» است؟ بل این مقدار که می بینید! تا آن جا که ممکن بوده دو سه یا چند بیت حافظ را عیناً آورده است، چون همان بوده که او می خواسته، و بیشتر جمله ای یا مصراعی از آن را تضمین و تلفیق کرده است:

تا توان فیض ز حافظ سخنی پیدا کن تا به قول و غزلش ساز و نوائی بکنیم

حدیث آرزومندی که ثبتش کرد فیض این جا بود ارواح اشعاری که حافظ داد تلقینم

چه داری از غزلیات تو بیار و بخوان حافظ که شعر تست فرح بخش و جانفزا حافظ

ز یمن شعر تو زینت گرفت دفتر ما جزای خیر دهادت خدا ز ما حافظ

فیض با استقبال و تضمین ابیات دل انگیز و پرموج حافظ «شوق المهدی» را پدید آورده، و یک دیوان کوچک فقط در شوق لقای امام زمان شعر گفته و ناله سر داده است.

حافظ خوش غزل سرود این دو سه بیت بهر غیر در حق بندگان تو گشت درست این غلط

کس از غم فراق تو اشک نریخت همچو فیض کس به هوای وصل تو شعر نگفت بدین نمط
این رئیس دینی و حکیم ربانی در «شوق المهدی» پیوسته می نالد و مدام چشم به راه است:
چو فیض در طلبش دائما به ناله و آه به جای ورد سحر با امام خواهم کرد
بر آستان امامت دهند راه ای فیض اگر غبار رهش در بصر توانی کرد
چه عیش ها که کنیم و چه شکرها ای فیض دمی که او گذرش بر مقام ما افتد
به خدا اگر به فیض اثری رسد ز فیضت گذرد ز آسمانها، بدرد حجاب ها را
فیضت ز هر چهار طرف می کند سلام پیکی کجاست تا برساند سلام ما
سروش هاتف غییم بشارتی خوش داد که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند
غنیمتی شمر ای فیض انتظار فرج به نامه تو از این به رقم نخواهد ماند
چه انتظار و چه غم بین ز هاتف غییم رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
خدای عزوجل کارساز بنده نواز مهم ما به قدوم ولی خویش بساز
مهیمنای تو به زودی امام را بفرست که تا رهد دل ارباب دین ز سوز و گداز
چو او ظهور کند اولین مطیع منم چرا که در ره تسلیم می کنم پرواز
در توسل به جناب تو چه تدبیر کنم چند در فرقت تو ناله شبگیر کنم
آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیهات در یکی نامه محالست که تحریر کنم
در شب هجر تو مجموع پریشانی خویش کو مجالی که یکایک همه تقریر کنم
گر بدانم که وصال تو به جان دست دهد دل و جان را همه دربازم و توفیر کنم

دم نزن فیض ز دشواری هجران با من چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

به یاد مهدی هادی چنان بگریم زار که راه و رسم فراق از جهان براندازم

خدای را مددی ای رفیق ره تا من به کوی مهدی هادی علم برافرازم

هوای منزل او آب زندگانی و من به خاک آتش بیگانه سوزم و سازم

نه همدمی نه رفیقی نه مژده وصلی بنال فیض که جز ناله نیست دمسازم

یک نظر دیدن رویت ز خدا خواهد فیض در سرش آن که به پای تو فشاند جان را

وصال او چو میسر نمی شود ای فیض در آتش شعف و شوق او بسوز و بساز

ز هجر وصل تو در حیرتم چه کار کنم نه در برابر چشمی که غائب از نظری

با این وصف، یک دنیا تأثر خاطر دارد که عمرش به سر آمد و سعادت شرف خدمت آن حضرت را نیافت! دریغ و درد که

بگذشت عمر فیض و نیافت سعادت شرف خدمتش به هیچ طریق

در عین حال او کسی نیست که فقط در قید حیات و زندگی زودگذر دنیای فانی به یاد امام زمان باشد، بلکه از خدا می خواهد

هنگام ظهور، امام را به سر خاک وی بیاورد تا به بویش از لحد برخیزد، و در رکابش جان بازدهد! بگذرم گر ز جهان بر سر خاکم

آرش تا بویش ز لحد رقص کنان برخیزم

قامت قائم حق را چو بینم قائم همچو فیض از سر اسباب جهان برخیزم

نگاهی به دیوان فیض

در اینجا لازم است برای آشنائی با ذوق و قریحه شعری فیض به هنگامی که شور و جذبه و حالی داشته است، نگاهی به دیوان

او کنیم، و شمه ای از غزلیات او را بیاوریم. بدیهی است

که فیض اشعار شش دیوان خود: دیوان غزلیات، دیوان قصائد و مراثی، شوق المهدی، شوق الجمال، شوق العشق، سلسبیل و تسنیم را طبق معمول به مرور ایام سروده، و از زمان جوانی آغاز کرده است. ولی چنان که خود در ابیات دیوان بزرگ چاپ شده اش تصریح می کند، و اسامی بعضی از کتاب های خود را می برد، تا پایان عمر به موازات تألیف و تصنیف حدیث و تفسیر و فلسفه و کلام و اخلاق، شعر و غزل هم می سروده و دست از آن نکشیده است! چنان که گفتیم فیض یک شاعر حرفه ای نیست. شعر را از باب تفنن و خیلی سریع می گفته و به خصوص در سرودن غزل وقت زیاد صرف نمی کرده است.

قسمت عمده اشعار فیض در دیوان موجود را غزلیات تشکیل می دهد. ولی به گفته خودش اشعار او همگی حکمت است، شعر نیست! او فقط می خواسته با زبان شعر هم حقایقی را گفته باشد، همان طور که به عربی و فارسی و برای خاص و عام در رشته های مختلف کتاب نوشته است. اینک چند غزل و قطعه او را برای نمونه از دیوان وی نقل می کنیم:

توحید و وصف باری تعالی

فیض می خواهد خدا را با چشم سر در طبیعت ببیند، نه آنسان که با چشم دل در کمون اشیاء می نگرند. منتهی این منظور و کار فطری را بدین گونه اظهار می دارد:

یاران ز چشم دل به رخ یار بنگرید بلبل شوید و رونق گلزار بنگرید

تا کی ز چشم عقل نظر در اثر کنید؟ عاشق شوید و صانع آثار بنگرید

خود را چو ما به عشق سپارید و در رهش بی خود شوید و لذت دیدار بنگرید

از پای تا به سر همگی دیده ها شوید حسن و جمال دلکش دلدار بنگرید

زین آب و خاک تیره بپوشید چشم سر وز چشم سر به منبع انوار بنگرید

دکان جان و دل بگشائید در غمش اقبال کار و رونق بازار بنگرید

چشمی به سوی کلبه احزان ما کنید افغان و ناله های دل زار بنگرید

گفتار نیک فیض شنیدید بر ملا

در خلوتش به زشتی کردار بنگرید

و با همان روانی و سلاست که گوئی به نثر سخن می گوید، با خدا مناجات می کند:

خدایا از بدم بگذر ببخشا جرم و عصیانم مبین در کرده زشتم ببین در نور ایمانم

تو گفتی: بنده ای خواهم که اخلاصی در او باشد چو در دست تو می باشد، گر اخلاصم دهی آنم

دُرِ ایمان به دل سفتم، شهادت بر زبان گفتم غبار شرک را رفتم، سزد بخشی گناهانم

تو اهل سحر را دادی به جنت جا به اسلامی مرا هم جا دهی شاید، نه آخر من مسلمانم؟

چو مهر دوستان را نهادی بر دل ریشم چو باشد مهر ایشانم، دهد جا نزد ایشانم

چو بغض دشمنانت را نهادی در دل تنگم شود گر بغض آنانم، برون آرد ز نیرانم

به فرمان رفته ام گاهی، سجودی کرده ام گاهی نمی ارزد اگر گاهی در آتش خود مسوزانم

ندارم بر تو من منت، که کردم گه گهی خدمت تو را بر من بود منت، که دادی قدرت آنم

چو بی یادم نمی باشی مرا بی یاد خود مگذار بیاد خود کن آبادم، که بی یاد تو ویرانم

چو حشر هر کسی با دوستانش می کنی یا رب مرا نزد علی جا ده، که او را از محبانم

محب آل پیغمبر نمی سوزد در آتش فیض

چو دارم مهرشان در دل، چه ترسانی ز نیرانم

و با همان جذبه و شور و شوق به وصف آفریدگار جهان و آثار وجود ذات مقدس او، می پردازد:

حسن رخ مه رویان، از روی تو می بینم دلجوئی دلداران، از خوی تو می بینم

هر جا که بود نوری، از پرتو روی تست هر جا که بود آبی، از جوی تو می بینم

چشم خوش خوبان را، بیمار تو می دانم محراب دو عالم را، ابروی تو می بینم

گبر و مغ و ترسا را، جو یای تو می بینم روی همه عالم را، وا سوی تو می بینم

بلبل به گلستان ها، از بهر تو می نالد بوی گل و ریحانها، از بوی تو می بینم

عاشق سر کو گردد، من گرد جهان گردم چون جمله عالم را، من کوی تو می بینم

املاک و لطائف را، چوگان تو می بینم افلاک و عناصر را، من گوی تو می بینم

اندر دل هر ذره، خورشید جهان تابیست من تابش آن خورشید، از روی تو می بینم

این عالم فانی را، هر دم ز تو، نو از نو من کهنه نمی بینم، من نوی تو می بینم

از هیچ صدائی من جز حرف تو نشنیدم هیهای دل هر کس، یاهوی تو می بینم

در بحر محیط عشق شد غرق وجود فیض

وین چشم گهربارش، واسوی تو می بینم

ص: ۸۲

در چهره‌مه رویان، انوار تو می بینم در لعل گهرباران، گفتار تو می بینم
در مسجد و میخانه، جویای تو می باشم در کعبه و بتخانه، انوار تو می بینم
هر جا که روم نالم، چون بلبل شوریده سرتاسر عالم را، گلزار تو می بینم
خون در جگر لاله، از داغ تو می بینم چشم خوش نرگس را، بیمار تو می بینم
پروانه به گرد شمع، جویای جمال تو بلبل به گلستانها، هم زار تو می بینم
نیز راز و نیاز با خدا و توبه و انابت به درگاه مقدس او:

اگر بدیم و گر نیک، خاکسار توایم فتاده بر ره تو، خاک رهگذار توایم
بلندی سر ما خاکساری در تست به نزد خلق عزیزیم از آنکه خوار توایم
تویی قرار دل ما اگر قراری هست و گر قرار نداریم بی قرار توایم
به سوی تست بهر سو که می کنیم سفر بهر دیار که باشیم در دیار توایم
به هرچه در دل ما بگذرد تو آگاهی اگر ز خلق نهانیم آشکار توایم
ز کرده های بد خویشتن بسی خجلم بپوش پرده عفوی که شرمسار توایم
اگرچه نامه سیاهیم از اطاعت تو چو فیض دشمن دیویم و دوستدار توایم
به گوش هوش شنیدم که هاتفی می گفت

غمگین مباش که ما یار غمگسار توایم

ای برون از سرای کون و مکان برتر از هرچه می دهند نشان

هم زبان از ثنای تو قاصر هم خرد در سپاس تو حیران

ای منزله ز شبه و مثل و نظیر وی مقدس ز نعت و وصف و بیان

کوتاه از دامن تو دست قیاس قاصر از ساحت تو پای گمان

آفریننده سپهر برین گسترانیده زمین و زمان

برسانم به اوج عَلَّيْنِ در عروج مراتب امکان

عفو کن یک به یک بدی ها را

بر خطاها بکش خط غفران

ص: ۸۳

شاهد شاهدان

ای شاهد شاهدان کجائی وی آب رخ بتان کجائی
ای جان هر آنچه در جهانست وز تو روشنی جهان کجائی
ای هیچ مکان ز تو تهی نه وی پر ز تو لامکان کجائی
ای چشم و چراغ عالم دل ای جان جهان و جان کجائی
من تاب فراق تو ندارم ای از نظرم نهان کجائی
ای کام دل شکسته من وی آرزوی روان کجائی
دیدار به کس نمی نمائی ای در همه جا عیان کجائی
بی روی تو دل بود فسرده ای گرمی عاشقان کجائی
ای فیض تو سخت فیض دل را
او را تو میان جان، کجائی
و این هم گوشه ای از حالات و تفکرات خاص فیض:

الله اکبر!

ز حق جوئی نشان، الله اکبر نشان کی می توان، الله اکبر
نشان از بی نشان کی می توان یافت نیاید در نشان، الله اکبر
برو در عالم اسما نظر کن مظاهر را بدان، الله اکبر
ز اقلیم هیولا رخت برگیر برو تا لامکان، الله اکبر
گذر کن ز آسمان و عرش و کرسی به سوی کن فکان، الله اکبر
حقیقت را ببین اندر مظاهر و رای جسم و جان، الله اکبر
ز خط و خال معنی گیر و بگذر صور را با زمان، الله اکبر

کبیرست و جلیست و عظیمست ننگجد در جهان، الله اکبر

لطیفست و ندارد مثل و مانند نه پیدا نه نهان، الله اکبر

بمان این هستی عاریتی را مگر یابی نشان، الله اکبر

ز گفت و گوی فیض اسرار پنهان نمی گردد عیان، الله اکبر

ز دیدن یا رسیدن بر توان خورد نیاید در بیان، الله اکبر

که دیده است؟

چنین رخسار زیبایی که دیده است چنین قد دل آرائی که دیده است

چنین زلف دلاویز و کمندی فتاده بر سر پائی که دیده است

کمانی را که تیرانداز باشد نگاه چشم شهلائی که دیده است

چنین چشمی که خلقی بی خود و مست فکنده هر یکی جائی که دیده است

به دشنامی برد چندین دل از کار چنین لعل شکرخائی که دیده است

لبش مرجان دهان پر دُر و گوهر به غایت تنگ دریائی که دیده است

قیامت می شود چون می خرامد چنین رفتار و بالائی که دیده است

دو عالم می شود روشن ز رویش چنین رفتار و بالائی که دیده است

بغیر از فیض در پروانه دل

چنین آشوب و غوغایی که دیده است

خوشا آنان

خوشا آنان که ترک کام کردند به کام عار ننگ از نام کردند

به خلوت انس با جانان گرفتند به عزلت خوی را گمنام کردند

به شوق طاعت و ذوق عبادت شراب معرفت در جام کردند

ز بهر صید معنی دانه ذکر فکنندند و ز فکرش دام کردند

ص: ۸۵

به حق بستند چشم و گوش و دل را محبت را به عرفان رام کردند

به حق پرداختند، از خلق رستند به شغل خاص ترک عام کردند

نظر را وقف کار دل نمودند به جان این کار را اتمام کردند

ز دنیا و غم دنیا گذشتند مهم آخرت انجام کردند

کشیده دست از آسایش تن

به محنت همچو فیض آرام کردند

نیست، نیست...

یک محرم راز در جهان نیست یک دوست به زیر آسمان نیست

غیر از غم عشق همدمی کو؟ کز صحبت آن دلم گران نیست

فریاد ز دست این گرانان جان را ز عذابشان امان نیست

من طاقت احمقان ندارم جز مرگ سزای احمقان نیست

یا رب یا رب غم تو خواهم دل جز به غم تو شادمان نیست

تا یافت به کوی عشق راهی دل را غم جان، سر جهان نیست

خود جان جهان، جهان جان شد دل بسته این جهان و جان نیست

شور عشقی چو هست در سر دل را پروای این و آن نیست

جائی نتوان نشست ای فیض

کافسانه عشق در میان نیست

تا کی؟

دل و جانم اسیر غم تا کی خسته محنت و الم تا کی

عمر را صرف هرزه کردن چند مایه حسرت و ندم تا کی

دلم از فکرهای بیهوده دائم الحزن و النقم تا کی

ص: ۸۶

نقش بی اصل آرزو و امل بر دل و جان زدن رقم تا کی

کرده ها منتج پشیمانی گفته ها مورث ندم تا کی

در ره دین و در طریق هدی اعمی و ابکم اصم تا کی

جان علوی به قید تن تا چند دشمنان شاد و محترم تا کی

آن حق تا به چند خوار و سبک و آن باطل ولی نعم تا کی

غفلت از یاد آخرت تا چند غم دنیا و بیش و کم تا کی

حرف جمشید و تخت کی تا چند یاد افرید و جام جم تا کی

گفتن حرف های بیهوده به نواهای زیر و بم تا کی

بیش از این شاعری مکن ای فیض

این سخن های کم ز کم تا کی

سالک راه حق بیا

سالک راه حق بیا، همت از اولیا طلب همت خود بلند کن، سوی حق ارتقا طلب

فاش بین گه دعا، روی خدا در اولیا بهر جمال کبریا، آینه صفا طلب

گفت خدا که اولیا، روی من و ره منند هرچه بخواهی از خدا، از در اولیا طلب

سرور اولیا نبی است، وز پی مصطفی علی خدمت مصطفی کن و همت مرتضی طلب

پیروی رسول حق، دوستی حق آورد پیروی رسول کن، دوستی خدا طلب

چشم بصیرتت به خود، نور پذیر کی شود نور بصیرت دل از، صاحب انما طلب

شرع، سفینه نجات، آل رسول ناخدا تا ساکن این سفینه شو، دامن ناخدا طلب

دمبدمم به گوش هوش می فکنند این سروش معرفت از طلب کنی، از برکات ما طلب

خسته جهل را بگو، خیز و بیا به جستجو از بر ما شفا بجو، از در ما دوا طلب

مفلس بی نوا بیا، از در ما بگو نوا صاحب مدعا بیا، از دم ما دعا طلب

چند ز پست همتی، فرش شوی برین زمین روی به روی عرش کن، راه سوی سما طلب

چیست سما، سمای غیب، مملکت بری ز عیب جای بنای جاودان، سعی کن آن بقا طلب

ص: ۸۷

نیست خوشی در این سرا، نیست به جز غم و عنا عیش در این سرا مجو، عیش در آن سرا طلب

راحت و امن و عافیت، گر طلبی درین جهان زهد و قنوع پیشه کن، مملکت رضا طلب

هست طلب به حق سبب، گر بسزا بود طلب

هرچه طلب کنی چو «فیض» یاوه مگو بجا طلب

اتحاد و همبستگی

بیا تا مونس هم یار هم غمخوار هم باشیم انیس جان غم فرسوده بیمار هم باشیم

شب آید شمع هم گردیم و بهر یکدگر سوزیم شود چون روز، دست و پای هم در کار هم باشیم

دوای هم، شفای هم، برای هم، فدای هم دل هم، جان هم، جانان هم، دلدار هم باشیم

بهم یکتن شویم و یکدل و یکرنگ و یک پیشه سری در کار هم آریم و دوش بار هم باشیم

جدائی را نباشد زهره ای تا در میان آید بهم آریم سر، بر گرد هم پرگار هم باشیم

حیات یکدگر باشیم و بهر یکدگر میریم گهی خندان ز هم گه خسته و افکار هم باشیم

شویم از نغمه سازی عندلیب غم سرای هم برنگ و بوی یکدیگر شده، گلزار هم باشیم

به جمعیت پناه آریم از باد پریشانی اگر غفلت کند آهنگ ما، هشیار هم باشیم

برای دیده بانی خواب را بر خویشان بندیم ز بهر پاسبانی دیده بیدار هم باشیم

جمال یکدگر گردیم و عیب یکدگر پوشیم قبا و جبه و پیراهن و دستار هم باشیم

غم هم، شادی هم، دین هم، دنیای هم گردیم بلای یکدگر را چاره و ناچار هم باشیم

بلا گردان هم گردیده، گرد یکدگر گردیم شده قربان هم از جان و منت دار هم باشیم

یکی گردیم در گفتار و در کردار و در رفتار زبان و دست و پا، یک کرده خدمتکار هم باشیم

نمی بینم به جز تو همدمی ای فیض در عالم

بیا دمساز هم گنجینه اسرار هم باشیم

به هر گلی اگر ناله و نوائی هست به جان تو اگر جز تو مدعائی هست!
مگو مگو ز کجا آمدی کجا رفتی بین بین که به جز سایه تو جایی هست؟
مگو مگو به جهان آشنا کرا داری بین بین به جهان جز تو آشنائی هست؟
مرا به غیر هوای تو و رضای تو نیست هوای دیگر اگر هست و مدعائی هست؟
هوا به سر نرسانم، به مدعا نرسم چه مدعا، چه هوا، جز تو روی ورائی هست؟
ز خاک در گه تو گر روم به جای دگر کجا روم به جز این آستانه جایی هست؟
مقابل گل رویت نشینم و نالم چو عندلیب که در گلشنش نوائی هست
وصال دوست چو خواهی بسازم با غم دوست چو گنج باشد ناچار ازدهائی هست
اگر جهان همه بیگانه شد ز «فیض» چه باک؟!

چو التفات نهد تو آشنائی هست

گفتم: که روی خوبت، از من چرا نهد تو خود حجابی، ورنه رخ عیان است!
گفتم: که از که پرسم، جانان نشان کویت؟ گفتا: نشان چه پرسی، آن کوی بی نشان است!
گفتم: مرا غم تو، خوشتر ز شادمانی گفتا: که در ره ما، غم نیز شادمان است!
گفتم: که سوخت جانم، از آتش نهد تو گفتا: آنکه سوخت او را، کی ناله یا فغان است!
گفتم: فراق تا کی؟ گفتا: که تا تو هستی! گفتم: نفس همین است؟ گفتا: سخن همان است!
گفتم: که حاجتی هست، گفتا بخواه از ما! گفتم: غمم بیفزا، گفتا که رایگان است!

گفتم: ز فیض بپذیر، این نیم جان که دارد

گفتا: نگاه دارش، غمخانه تو جان است!

خوشا آن سر که سودای تو دارد خوشا آن دل که غوغای تو دارد

ملک غیرت برد، افلاک حسرت جنونی را که شیدای تو دارد

دلم در سر تمنای وصالت سرم در دل تماشای تو دارد

ص: ۸۹

فرود آید به جز وصل تو هیهات سر شوریده سودای تو دارد

دلم کی باز ماند، چون به پرواز هوای قاف عنقای تو دارد

چو مرغی می طپم بر حاصل هجر که جانم عشق دریای تو دارد

دل و جان را کنم مأوای آن کو دل و جان بهر مأوای تو دارد

نهم در پای آن شوریده سر، کو سر شوریده در پای تو دارد

فدایت چون کنم، بپذیر جاننا چرا کین سر تمنای تو دارد

چگونه تن زند از گفتگویت

چو در سر فیض هیهای تو دارد

گر خون دل از دیده روان شد، شده باشد رازی که نهان بود عیان شد، شده باشد

گر پرده برافتاد ز عشاق، برافتد و حسن تو مشهور جهان شد، شده باشد

دین و دل و عقل همه شد در سر کارت جان نیز اگر بر سر آن شد، شده باشد

هر کو گل رخسار تو یک بار ببیند گر جامه در آن نعره زنان شد، شده باشد

چون رخس تجلی به جهانی به جهان تو عقل از سر نظار گیان شد، شده باشد

در دیده عشاق عیانی تو چه خورشید رویت و گر از اغیار نهان شد، شده باشد

آئی چو بر فیض نماند اثر وی

تو شاد بمان او ز میان شد، شده باشد

گر یار به ما رخ نماید چه توان کرد؟ زان روی نقاب ار نگشاید، چه توان کرد؟

پنهان ز نظرها اگر آید به تماشا در دیده دل از ما بزداید، چه توان کرد؟

آن حسن و جمالی که ننگجد به عبارت این دیده مر آن را چو نشاید، چه توان کرد؟

در دیده عشاق چو خورشید عیانست گر در نظر غیر نیاید، چه توان کرد؟

چون روی نماید دل و دین را بر باید یک لحظه، ولیکن چو نیاید، چه توان کرد؟

آید بر این خسته دمی چون به عیادت عمرم اگر آن دم به سر آید، چه توان کرد؟

ای فیض گرت یار نخواهد چه توان گفت

ور خواهد و رخ می نماید، چه توان کرد؟

ص: ۹۰

گفتمش: دل بر آتش تو کباب گفت: جانها زماست در تب و تاب

گفتمش: اضطراب دل ها چیست؟ گفت: آرام سینه های کباب

گفتمش: اشک راه خوابم بست گفت: کی بود عاشقان را خواب

گفتمش: بهر عاشقان چه کنی؟ گفت: برگیرم از جمال نقاب

گفتمش: پرده جمال تو چیست؟ گفت: بگذر ز خویشتن، دریاب

گفتمش: تاب آن جمال نیست؟ گفت: چون بی تو گردی، آری تاب

گفتمش: باده لب لعلت گفت: از حسرتش توان شد آب!

گفتمش: تشنه وصال توأم گفت: زین می کسی نشد سیرآب

گفتمش: جان و دل فدا کردم گفت: آری چنین کنند احباب

گفتمش: مرد «فیض» در غم تو

گفت: طوبی له و حسن مآب

جز او که را داری؟

در دل و جان من چو جا داری روی از من نهران چرا داری

آن که دل در تو بسته پیوسته تا به کی از خودت جدا داری

همه شب بر در تو می نالم تو نگوئی چه مدعا داری

ناامیدم نکن ز خود جانا به امیدی که از خدا داری

آشنائی به جز تو نیست مرا تو به جز من بس آشنا داری

چون توئی اصل خرمی و طرب در غم و محتمم چرا داری

مس خود می زخم به اکسیرت که تو از حسن کیمیا داری

سوخت جانم از آتش دوری بی دلی را چنین روا داری

دشمنان را به عیش خرم و شاد دوست را در غم و بلا داری

هرچه او با تو می کند نیکوست

فیض آخر جز او که را داری؟

ص: ۹۱

ای حسن تو جلوه گر ز اسماء و صفات روی تو نهان در تق این جلوات
اندیشه کجا به کبرای تو رسد؟ هیهات از این خیال فاسد، هیهات
ای نسخه اصل خوبی و یکتائی سرچشمه آبروی هر زیبایی
روشن بود از جمال تو هر دو جهان پنهانی تو ز غایت پیدائی
ای حسن تو مجموعه هر زیبایی وز هر دو جهان ز عشق تو شیدائی
نگذاشته داغ تو دلی را بی درد سودای تو کرده عالمی سودائی
از نور نبی واقف این راه شدیم وز مهر علی عارف بالله شدیم
چون پیروی نبی و آتش کردیم ز اسرار حقایق همه آگاه شدیم
مهر تو سرشته حق در آب و گل من جا کرده چو جان به تن در آب و گل من
از مهر علی و مهر اولاد علی است محصول دو عالم من و حاصل من
یا رب تو مرا به کرده زشت مگیر از معصیتم بگذر و طاعت پذیر
چون مهر تو و نبی و اولاد نبی نزد تو شفاعتم کند، دستم گیر
ای فیض بیا به جانب حق رو کن این روی و ریای خلق را یکسو کن
کاری که به میزان خدا ناید راست برهم زن و با جهانیان یکرو کن

نی اهل دلی که بشنوم زو رازی نی هم نفسی که با شدم دمسازی

کی باشد و کی که با پر و بال فنا در عالم لا مکان کنم پروازی

زین دار فنا پای کشیدن خوشتر پیوند ز غیر حق بریدن خوشتر

ای فیض مکن علاج گوشت زنهار کافسانه دهر ناشیدن خوشتر

پایان سخن

این بود شرح مختصری به عنوان پیشگفتار «شوق مهدی»، سروده علامه بزرگوار و محدث عالیقدر شیعه فیض کاشانی قدس سره العزیز. در این مختصر اشاره ای به مهدی صاحب الزمان علیه السلام، شرح حال فیض و روحیات و افکار او، حافظ شیرازی که فیض شوق مهدی را به استقبال و با تضمین غزلیات پرشور او سروده است، شخصیت علمی و مذهبی حافظ که شاید بدین گونه بی سابقه باشد و سطری از ابیات او به عنوان شاهد گفتار، و اموری دیگر شده است.

نویسنده از بیم آن که مزیت فرع بر اصل لازم نیاید، نمی توانسته بیش از این سخن را به درازا کشد، و بسط مقال دهد. شاید در آینده راجع به شخصیت علمی و دینی حافظ به عنوان یک دانشمند با ایمان و عصری که در آن می زیسته و اوضاع اجتماعی فارس در قرن هشتم هجری که حافظ آن را در غزلیات خود به خوبی ترسیم کرده است، و نیز درباره فیض و شخصیت بزرگ علمی، فلسفی، عرفانی و ادبی او، و مقام عالی وی در فقه و حدیث و تفسیر و اخلاق، مقالات و کتاب ها بنویسیم و حق این مرد بزرگ اسلام را چنان که می باید ادا کنیم. و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب.

چنان که در آغاز گفتار یادآور شدیم فیض سه قصیده نیز به پیوست «شوق مهدی» سروده است که با مقدمه آن در پایان یک نسخه «شوق مهدی» صحافی شده است. سه قصیده را در آخر کتاب آوردیم، و مقدمه را چنانکه در مقدمه چاپ چهارم گفتیم، به صورت کامل پس از این می آوریم. تهران: علی دوانی ۲۸ تیر ماه ۱۳۵۴

صفحه اول نسخه کامل شوق المهدی که با علامت «ک» یاد شده است

ص: ۹۴

صفحه آخر نسخه كامل «ك» شوق المهدي

ص: ٩٥

صفحه دوم نسخه ناقص شوق المهدی که با علامت «ن» یاد شده است

ص: ۹۶

صفحه دیگری از نسخه ناقص شوق المهدی

ص: ۹۷

از صفحات آخر نسخه ناقص شوق المهدی

ص: ۹۸

شوق مهدي

اشاره

ص: ۹۹

بسم الله الرحمن الرحيم منت خدای را عزوجل که نخست خلیفه به جهت خلق تعیین فرمود. پس خلق خلیفه نمود. وجود امام معصوم را نبیا کان او وصیا سبب بود. آسمان و زمین ساخت و هستی او را ظاهرا کان او خفیا وسیله ثبات عالم بالا و پائین قرار داد. تا آن که قالب جمله عالم را به منزله جان شد، و مجمع تن های بنی ادم را به جای روان. افلاک و انجم به جهت او دایره، و زمین و زمان را برای او ساکن و سایر.

خضرت و طراوت در باغ جهان به میامن الطاف او ساری، و آب حیات در نهر دهر به برکات انفاس او جاری. چمن جهان به سرو قد و گل روی او مزین، و انجمن جهانیان به شمع جمال و آفتاب بی زوال او روشن. اگر یک دم در روی زمین نباشد سلسله زمان از هم پاشد، و اگر یک نفس زمان از او خالی بماند، زمین اهلس را فرو برد.

و درود نامعدود بر روان یک یک از خلفای حق و ائمه هدی خصوصا نبینا و عترته الاوصیاء و لاسیما المهدی الهادی صاحب عصرنا و امام زماننا.

چنین گوید مؤلف این کلمات و ناظم این ابیات محسن بن مرتضی الملقب به فیض که مرا در عنفوان شباب، شور محبت امام زمان و بقیه خلفای رحمان قائم عترت و مهدی امت سلام الله علیه و علی آبائه در سر افتاد و شوقی عظیم به لقای کریم او در دل پدید آمد.

نه تن را به مقصود راهی و نه جان را از صبر پناهی. به خاطر رسید که کاش کلمه ای چند موزون در وصف اشتیاق بودی، و مضمونی چند منظوم در شرح فراق رو نمودی، تا گاهی به انشاد آن زنگ غبار از دل زدودی.

پس در اشعار فصحا گردیده شعری که ناخنی بر دل زند و تأثیری در نفس کند نیافت، مگر بیتی از غزل های حافظ شیرازی قدس سره که بعضی مناسب مطلوب بود، و بعضی به صرفی از معنی با تصرفی در لفظ مناسب می توانست شد، با آن که در بلاغت و فصاحت مرتبه قصوی و در حسن و ملاححت رتبه علیا و در شیوع و شهرت به حدی رسیده که در بلاد عالم سایر و بر السنه بنی آدم دایر بود.

و بالجمله شرایط تضمین و اقتباس در او (آن) به کمال بود و با هر کلامی که آمیخته می شد آن را نهایت زینت و کمال جمال می افزود.

با خود اندیشیدم که از نتایج افکار خود سخنی چند شکسته بسته فراهم آورم و با آن جواهر ناسفته علی وجه التضمین و الاقتباس بیامیزم تا این را از آن زینتی من حیث الصورة و آن را از این رتبتی من حیث المعنی حاصل گردد.

شاید که در این ترکیب و تألیف شرح درد دل خود کما ینبغی درج توان کرد و قصه سوز جان کما هو حقه بیان توان نمود، و به وسیله انشاد آن داد این غم جانکاه توان داد.

با آنکه در صناعت شعر بی بضاعت و از فن شاعری بی خبر بودم، در این امر خوض نمودم به اعتماد تأیید روح القدس، بنابر حدیثی که از اهل بیت علیهم السلام وارد است که: «هیچ گوینده ای بیت شعری در حق ما نگوید الا آنکه مؤید گردد به روح القدس».

بحمد الله همچنان که در خاطر خطور کرده بود به ظهور آمد. امید که لب تشنگان وادی وصال آن زلال چشمه خلافت و ولایت و سرگشتگان بادیه فراق آن خورشید سپهر امامت و هدایت از آن منتفع و بهرور گردند، و ناظم را به دعای خیر یاد آورند.

و چون بنای این اشعار بر اظهار شوق آن حضرت است سزد که موسوم به «شوق المهدی» گردد، و چون مقرر است که دواوین غزلیات را مصدر به قصاید سازند، قبل از شروع در غزلیات سه قصیده که مناسب مقام است ایراد کرده می شود، و الله المستعان (۱).

ص: ۱۰۲

بسم الله الرحمن الرحيم

غزل ۱

الا یا ایها المهدی مدام الوصل ناولها که در دوران هجرانت بسی افتاد مشکلها
صبا از نکهت کویت نسیمی سوی ما آورد ز سوز شعله شوقت چه تاب افتاد در دلها
چو نور مهر تو تایید بر دل های مشتاقان ز خود آهنگ حق کردند و بر بستند محلها
دل بی بهره از مهرت حقیقت را کجا یابد حق از آئینه رویت تجلی کرد بر دلها
به کوی خود نشانی ده که شوق تو محبان را ز تقوی داد زاد ره، ز طاعت بست محلها
به حق سجاده تزیین کن مهل محراب و منبر را که دیوان فلک صورت از آن سازند محلها
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل ز غرقاب فراق خود رهی بنما به ساحلها
اگر دانستمی کویت به سر می آمدم سویت خوشا گر بودمی آگه ز راه و رسم منزلها
چو بینی حجت حق را به پایش جان فشان ای فیض
«متی ما تلقی من تهوی، دَعِ الدُّنیا وَ اَهْمِلها»

غزل ۲

اگر آن شاه دین پرور نوازد خاطر ما را به تشریف قدمش خوش برافشانیم جانها را
ز مهر ناتمام ما جناب اوست مستغنی به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
من از آن نور روز افزون که مهدی داشت دانستم که مدتها شود غائب، نتابد رایگان ما را
حدیث از شوق آن شه گوی و سرّ غیبتش کم جو که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را
به یک غارت که آوردند خیل لشکر شوقش چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

برون از بهر نظم دین که در پای تو افشاند زمین درهای دریا را، فلک عقد ثریا را

ز قول اهل دعوی تلخکامم فیض کی باشد

که مهدی در حدیث آرد لب لعل شکر خوارا

غزل ۳

ای فروغ شرع و دین از روی رخشان شما آبروی طاعت از مهر محبان شما

عزم دیدار تو دارد، جان بر لب آمده باز گردد یا بر آید، چیست فرمان شما؟

خاک شد سرها بسی در انتظار مقدمت اندرین ره کشته بسیارند قربان شما

ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی تا ببوسم همچو گردون خاک ایوان شما

ص: ۱۰۳

ای شفیع عاصیان وی دستگیر مذنبان در قیامت دست عجز ما و دامان شما

با صبا همراه بفرست از پیامت، شمه ای بو که بوئی بشنوم (۱) از علم و عرفان شما

کی دهد دست این غرض یا رب که همدستان شوند گوش جان ما و الفاظ دُر افشان شما

کس به دور غیبت طرفی نسبت از علم و فضل به که نفروشد دانائی به نادان شما!

ای صبا با همنشینان امام ما بگو کی (۲) سر حق ناشناسان گوی چوگان شما

گرچه دوریم از بساط قرب، همت دور نیست بنده شاه شمائیم و ثناخوان شما

کار فیض از دست رفت آن شاه را آگه کنید زینهار ای محرمان جان من و جان شما

می کنم از دل دعائی بشنو و آمین بگو:

روزی ما باد یا رب عیش دوران شما

غزل ۴

یا رب که کارها همه گردد به کام ما نور حضور خویش فروزد امام ما

ما باده محبت او نوش کرده ایم ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

هرگز نمیرد آنکه از این باده زنده شد ثبت است بر جریده عالم دوام ما

ای باد اگر به کوی امام زمان رسی زینهار عرضه دار به پیشش پیام ما

گو همتی بدار که مخمور فرقتیم شاید برآید از می وصل تو کام ما

از اشک در ره تو فشانیم دانه ها باشد که مرغ وصل کند میل دام ما

فیضت ز هر چهار طرف می کند سلام

پیکی کجاست تا برساند سلام ما

غزل ۵

به ملازمان مهدی که رساند این دعا را که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را

ز فریب دیو مردم، به جناب او پناهم مگر آن شهاب ثاقب نظری کند سها را

چو [\(۳\)](#) قیامتی دهد رو که به دوستان نمائی برکات مصطفی را، حرکات مرتضی را

تو بدان شمائل و خو که ز جد خویش داری به جهان در افکنی شور، چو کنی حدیث ما را

دل دشمنان بسوزی چو عذار برفروزی تن دوستان سراسر، همه جان شود خدا را [\(۴\)](#)

ص: ۱۰۴

۱-۱ - نسخه ن: یم.

۲-۲ - نسخه ن: که.

۳-۳ - نسخه ن: چه.

۴-۴ - نسخه ن: فدا.

چه شود اگر نسیمی ز در تو بوی آرد به پیام آشنائی بنوازد آشنا را

به خدا اگر به فیضت اثری رسد ز فیضت

گذرد ز آسمانها بدرد حجابها را

غزل ۶

صبا به لطف بگو ختم آل طاها را که فرقت تو بزاری بسوخت دلها را

قرار خاطر ما هم تو می توانی شد که سر به کوه و بیابان تو داده ای ما را

برون خرام ز مغرب که تیره شد آفاق ز رسم خویش بگردان طلوع بیضا را

بیا بیا که حضور تو مرده زنده کند ز آسمان به زمین آورد مسیحا را

نماند صبر و سکون بعد از این به هیچ دلی به وصل گل برسان بلبلان شیدا را

خوش آن زمان که به نور تو راه حق سپریم طریق و منزل و مقصد یکی شود ما را

نهد به پای تو سر فیض و جان کند تسلیم

گذشت قطره ز مستی چو دید دریا را

غزل ۷

مژده آمدنت داد صبا دوران را رونق عهد شبابست دگر ایمان را

ای صبا گر به مقیمان درش بازرسی برسان بندگی و خدمت مشتاقان را

گر به منزلگه آن نایب حق ره یابم خاک روبرو در آن خانه کنم مژگان را

رفعت پایه ما خدمت اهل البیت است نیست حاجت که بر افلاک کشیم ایوان را

بنده آل نبی باش که در کشتی آل هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را

ترسم آن خیره که بر شیعه او می خندد در سر کار تشیع کند آخر جان را

ماه کنعانی من! مسند مصر آن تو شد وقت آنست که بدرود کنی زندان را

یک نظر دیدن رویت ز خدا خواهد فیض

در سرش آن که به پای تو فشاند جان را

غزل ۸

دل می رود ز دستم صاحب زمان (۱) خدا را بیرون خرام از غیب، طاقت نماند ما را

ای کشتی ولایت، از غرق ده نجاتم باشد که باز بینم، دیدار آشنا را

ای صاحب هدایت، شکرانه ولایت از خوان وصل بنواز، مهجور بینوا را

ص: ۱۰۵

(۱-۱) - نسخه ک: مولای من.

مست شراب شوقت، این نغمه می سراید: هات الصبوح حیوا، یا ایها السکارا
ده روزه مهر گردون، افسانه است و افسون یک لحظه خدمت تو، بهتر ز ملک دارا
آنکو شناخت قدرت، هرگز نگشت محتاج این کیمیای مهرت، سلطان کند گدا را
آئینه سکندر، کی چون دل تو باشد با آفتاب تابان، نسبت کجا سها را
در کوی حضرت تو، فیض ار گذر ندارد
در بارگاه شاهان، ره نیست هر گدا را

(۱)

غزل ۹

کجا رسم من مسکین بدان جناب کجا وصال بحر (۲) کجا گمره تراب کجا
در انتظار قدومت بجا نرسید دلم (کذا) کجاست وعده وصلی از آن جناب کجا
گهی قرار دهم آن که بینمت در خواب قرار چیست، صبوری کدام و خواب کجا
بمان بمان دو سه روزی مگر به کام رسی کجا همی روی ای جان بدین شتاب کجا
بیا بیا که کتاب خداست بی تو غریب کجاست دانش بی دانشان، کتاب کجا
چه نسبت است به علم تو دانش کس را چراغ مژده کجا، قرص آفتاب کجا
ز علم خویش چراغی فرست تا بینم ره خطاست کدام و ره صواب کجا
چو کحل دیده ما خاک آستان شماست کجا رویم بفرما از این جناب کجا
به هرزه از پی او هر طرف چو پوئی فیض
صلاح کار کجا و من خراب کجا

(۳)

غزل ۱۰

مژده وصل آن رفیع جناب آمد از نزد حق به نص کتاب
می وزد از درش نسیم بهشت بوی رحمان از این نفس دریاب
اینک اینک رسید وقت لقا السرور، السرور، یا احباب
هاتف غیبم این پیام آورد کابشروا بالقدم یا اصحاب
قد دنا محضری بحضرتکم هین برون آمدیم از جلاباب
وقت آن شد که وصل ما گردد مرهم زخم سینه های کباب
ص: ۱۰۶

۱-۱) - نسخه ن: ۳۲ بیت یعنی دو صفحه را فاقد است.

۲-۲) - در نسخه: بهر است.

۳-۳) - این غزل در نسخه ن نیست.

العجل،العجل،بلاء مهل الحضور،الحضور،هان بشتاب

بسته شد باب فیض بر رخ فیض

افتتح یا مفتّح الابواب

غزل ۱۱

ای شاهد قدسی بگشا بند نقابت ای مهدی هادی بنما ره به جنابت

خوابم بشد از دیده در این فکر جگرسوز کان بقعه کدامست که شد منزل خوابت

باید که شود صرف اسیران فراقت اندیشه آمرزش و تدبیر ثوابت

هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی پیداست اما ما که بلند است جنابت

خواهم که ببازد سر خود در قدمت فیض تا باز چه اندیشه کند رأی صوابت

جانها به کف و منتظر وعده دیدار

ای شاهد قدسی بگشا بند نقابت

(۱)

غزل ۱۲

در دل ز حق تعالی،شکریست بی نهایت کو در کتاب خود کرد،در شأن تو حکایت

در وعده وصال،نستخلفنهم گفت جان گر فشانم ارزو،این لطف و این عنایت

روزی که حق جدت،اشرار غصب کردند کرد این خطای منکر،در آل او سرایت

کس تشنه شما را،دیگر نداد آبی گفتی ولی شناسان،رفتند از آن ولایت

از شور کربلا شد،دلها کباب کانجا سرها بریده بینی،بی جرم و بی جنایت

هرچند فکر کردم،جز وحشتم نیفزود زنهار از این حکایت،فریاد از این روایت

شد در شب خفایت،راه مراد من گم از گوشه ای برون آی،ای کوکب هدایت

گر تو کنی عذابم، رو از تو برنتابم جور از حبیب خوشتر، کز مدعی رعایت

مهر امام باید، ورنه چه سود ای فیض

قرآن به سبعه خواندن در چارده روایت!؟

غزل ۱۳

منم که مهر نبی (۲) و ولی پناه من است دعای نایب حق ورد صبحگاه من است

ز پادشاه و گدا فارغم بحمد الله گدای خاک ره (۳) دوست پادشاه من است

ص: ۱۰۷

۱-۱) - این غزل هم در نسخه ن نیست.

۲-۲) - نسخه ن: علی.

۳-۳) - نسخه ن: در.

ز وصل او نشکیم گرم به تیغ زنند رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است
به حال من نظری می کن ای امام زمان که التفات تو کفاره گناه من است
مرا زدنایی و عقبی غرض وصال شماست جز این خیال ندارم خدا گواه من است
بر آستان شما رو (۱) نهاده ام زان روی فراز مسند خورشید تکیه گاه من است
ز موج های حوادث مرا چه باک ای فیض چو مهر حیدر و اولاد او پناه من است
وگر نه (۲) ذکر حقم بر زبان خروشی نیست
بدل محبت این قوم عذرخواه من است

غزل ۱۴

برای (۳) دوست رفیقی که خالی از خلل است محبت نبی و آل و علم با عمل است
صفیف شو به عمل راه آخرت تنگ است به علم کوش که عمر عزیز بی بدل است
نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس ملالت علما هم ز علم بی عمل است
چو غائب است امام زمانه یکباره جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است
دل امید فراوان به وصل او دارد ولی اجل به ره عمر رهنز امل است
خدای هر دو جهان هرچه خواست کرد مگو « که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است»
خداست فاتح ابواب و خالق اسباب فرو فرستد آن را که کرده در ازل است
برای آن که ظهور امام زود شود
همیشه ورد سحرگاه فیض العجل است

غزل ۱۵

هان مزده ای بیار صبا از دیار دوست تا در طلب دلم شود امیدوار دوست
کحل جواهری (۴) به من آر ای نسیم صبح زان خاک نیک بخت که شد رهگذار دوست

یا نامه ای بیار که تعویذ جان کنم یا جان کنم نثار خط مشک بار دوست

خواهم ز حق که از مدد بخت کارساز بر حسب آرزو شوم کار و بار دوست (۵)

مائیم و آستان (۶) نبی و علی و آل جانها به کف گرفته برای نثار دوست

گر باد فتنه هر دو جهان را به هم زند ما و چراغ و چشم و ره انتظار دوست

ص: ۱۰۸

۱-۱) - نسخه ک: بر آسمان شما ره.

۲-۲) - نسخه ن: اگر ز.

۳-۳) - نسخه به راه.

۴-۴) - نسخه ن: الجواهری.

۵-۵) - در نسخه ک نیست.

۶-۶) - در نسخه ک: دوستان.

افلاک را برای امام آفریده اند در گردشند بر حسب اختیار دوست

دشمن اگر به رقص (۱) زند طعنه فیض را

منت خدای را که نیم شرمسار دوست

غزل ۱۶

تو حق شناس نئی ای عدو خطا اینجاست چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سری به دینی و عقبی فرو نمی آمد چرا که دوستی اهل بیت در سر ماست

در اندرون من خسته دل خیال امام خموش کرد مرا و به خویش در غوغاست

دلم ز پرده برون شد کنون امیدی هست اگر (۲) ز ناله و فریاد کار ما بنو است

به هر طرف من سرگشته چند پویم، چند ره دیار امام زمان کجاست، کجاست

نبود میل جهانم ولیک در نظرم امید آمدن او چنین خوشش آراست

چو شعله زاتش شوق مدام سوزد فیض

که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

(۳)

غزل ۱۷

صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست بیار سوی محبان پیامی از در دوست

وگر (۴) چنان که در آن حضرتت نباشد یار برای دیده بیاور غباری از در دوست

غبار در که او توتیای دیده کنیم بدین وسیله ببینیم سوی منظر دوست

بسوختم ز هجران شراب وصل بیار که آب دوست نشاند شرار آذر دوست

من گدا و تمنای وصل او هیئات مگر به خواب ببینم خیال منظر دوست

اگرچه دوست به چیزی نمی خرد ما را به عالمی نفروشیم موئی از سر دوست

چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد

که هست فیض ثناخوان کمینه چاکر دوست

غزل ۱۸

برا امام که بنیاد عمر بر باد است بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است

غلام همت آنم که جز محبت تو ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

شنیده اید که در حق دوستان علی سروش هاتف غییم چه مژده ها داد است

ص: ۱۰۹

۱-۱ - نسخه ن: رفاض.

۲-۲ - نسخه ن: وگر.

۳-۳ - این غزل در چاپهای سابق از قلم افتاده بود.

۴-۴ - نسخه ک: اگر.

که ای ولیّ ولیّ خدا و عترت او نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
تو را ز کنگرهٔ عرش می زنند صفیر ندانمت که در این دامگه چه افتاد است
حکایتی کنمت بشنو و شناسا شو که این حدیث ز پیر شریعتم یاد است:
مجو طهارت مولد ز دشمنان علی که حمل مادر این قوم از دو داماد است!
یکی پدر دگر ابلیس هر دو کرده دخول از اختلاط دو آب آن عدوی من زاد است
به پای خود به جهنم رود عدو تو مگوی که بر من و تو در اختیار نگشاد است
حسد چه می بری ای دشمن علی بر فیض
ولای آل نبی روزی خداداد است

غزل ۱۹

به علم آل نبی هر کسی که ره دانست در دگر زدن اندیشه تبه دانست
بر آستانه ایشان هر آن که راهی یافت به روی ارض ملک را قرار گه دانست
در مدینهٔ علم رسول هر که شناخت به گنجهای حقایق تمام ره دانست
نیافت افسر حُبّ علی مگر آن کس که سرفرازی عالم در این کُله دانست
ورای دوستی خاندان ز ما مطلب که شیخ مذهب ما غیر از این، گنه دانست
دلم ز اهل نفاق و صحابه شد بیزار چرا که شیوه این قوم دل سیه دانست
تو پادشاه زمانی و من گدای درت
خوش آن گدا که در چون تو پادشه دانست

غزل ۲۰

جز آستان امامم دگر پناهی نیست سر مرا به جز این در حواله گاهی نیست
چرا ز در گه آل نبی بتابم روی از این بهم به جهان هیچ رو و (۱)و راهی نیست

مدار جهل به ایشان هر آنچه (۲) خواهی کن که در شریعت ما زین بتر گناهی نیست

امام گر نبود در زمانه خرمین عمر بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست

عنان بکش چو برون آئی ای امام زمان که نیست بر سر راهی که دادخواهی نیست

چنین که از همه سو فیض فتنه می بینی

به از حمایت لطفش مرا (۳) پناهی نیست

ص: ۱۱۰

۱-۱ - نسخه ک: رود.

۲-۲ - نسخه ک: هرچه.

۳-۳ - نسخه ک: تو را.

غزل ۲۱

ما را امام هست و یارا چه حاجت است خورشید هست نور ثریا چه حاجت است
ای حضرت امام به سزای که با خدای داری دمی پیرس که ما را چه حاجت است
ای پادشاه شرع، خدا را بسوختیم آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است
ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم تمنا چه حاجت است
جام جهان نماست ضمیر منیر دوست اظهار احتیاج خود آن جا چه حاجت است
حق داند و تو نیز که با ما چه می رود در غیبت شما به تقاضا چه حاجت است
فیض ار چه محرم است به جان مخلص شماست
مهر شما چو نیست به تقوی چه حاجت است (۱)

غزل ۲۲

مهر پیغمبر و آتش چه بود تخم بهشت حق تعالی به کرم در ازل این حرف نوشت
خرم آن مزرعه دل که در او این کارند بی سعادت که چنین دهقنت از دست بهشت
من به دل کاشتم این مهر تو خود می دانی هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
بهر بغض و حسد خار جیان غصه مخور که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
سر تسلیم من و خاک در اهل البیت گر مخالف نپسندد ز حسد گو سر و خشت
راه حق راه نبی دان و علی و آتش گشت گمراه کسی کوره دیگر نوشت
در دم آخر اگر دامن ایشان گیری
یکسر ای فیض ز بستر بر نددت به بهشت

غزل ۲۳

روضه خلد برین قربت (۲) اهل البیت است مایه محتشمی خدمت اهل البیت است

آنچه زر می شود از پرتو آن قلب سیاه کیمیائی است که در صحبت اهل البیت است
آن که پیشش بنهد تاج تکبر خورشید کبریا نیست که در حشمت اهل البیت است
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال بی تکلف بشنو (۳) دولت اهل البیت است
قصر فردوس جزای عمل ظاهر نیست که خصوص از جهت شیعت اهل البیت است
کلماتی که به آن توبه آدم پذیرفت نام ها و (۴) لقب و کنیت اهل البیت است

ص: ۱۱۱

۱-۱) - این غزل در نسخه ن نیست.

۲-۲) - نسخه ن: تربت.

۳-۳) - نسخه ک: نشنو.

۴-۴) - نسخه ن: نامها با.

از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی سبب بود جهان عصمت اهل البیت است

فیض اگر آب حیات ابدی می طلبی

منبعش پیروی سنت اهل البیت است

غزل ۲۴

هر کسی کو از طریق اهل بیت آگاه نیست هرچه گوید در حق ما جای هیچ اکراه نیست

جمع کن خاطر که (۱) آل مصطفی را پی روی بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست

طاعت آل پیمبر کار حق جوین بود اهل باطل را به کوی آن جماعت راه نیست

چیست باعث بر خفای مهدی آخر زمان زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

هردم از عمر است بر ما چون دم تیغ از فراق این همه زخم نهان است و مجال آه نیست

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

این همه ناقابلی از ذات خود داریم ما ورنه منع و بخل و کوتاهی در آن درگاه نیست

فیض اگر در راه دنیا جهد و جد کم می کند

بنده دین است او در بند مال و جاه نیست

غزل ۲۵

شد دین خراب این همه فسق چهار (۲) چیست مهدی کجاست گو سبب انتظار چیست

از جور و ظلم خانه ایمان خراب شد کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

پیوند عمر بسته به موئی است ای امام موئی شدیم از غم تو اختیار چیست

ما روز و شب دو دست دعا بر گرفته ایم تا در میانه خواسته کردگار چیست

تفسیر آب زندگی و روضه ارم جز مهر آل و طاعت پروردگار چیست

این یک دو دم ز عمر غنیمت شمار فیض

غزل ۲۶

حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست دانش اندوز که اسباب جهان این همه نیست

علت غائی دل دوستی آل نبی است همه اینست و گرنه دل و جان این همه نیست

از بهشت و لب جو صحبت ایشان غرض است ورنه نزدیک خرد باغ جنان این همه نیست

پنج روزی که در این مرحله مهلت داری سعی کن در ره ایشان که زمان این همه نیست

ص: ۱۱۲

۱-۱ - نسخه ن: چو.

۲-۲ - نسخه ک: جهان.

دل به مهر علی و آل علی روشن کن که در اجناس عمل سود و زیان این همه نیست

حال راز دلت ای فیض به درگاه امام

ظاهرا حاجت تقریر (۱) بیان این همه نیست

غزل ۲۷

یا رب سببی ساز که آن ختم امامت باز آید و برهاندم از غم به سلامت

خاک ره آن یار سفر کرده بیارید تا چشم جهان بین کنمش جای اقامت

فریاد که از شش جهتم راه ببستند عجز و گنه و دوری و غم رنج و ندامت (۲)

از شوق تو پر شد دل و در سینه نگنجد گر پرده در آن نعره زخم نیست ملامت

جان زنده جاوید شد از معرفت تو حق کرد به ما این همه الطاف و کرامت

ای آن که تو مولائی زمان را نشناسی ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت

بی حجت حق کار جهان راست نیاید پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

فیض از در تو دور شد از شومی اعدا

عصیان دگری کرده و بر ماست غرامت

غزل ۲۸

سؤال طلعت از آن حضرت ارچه بی ادبی است زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است

نهفته حق رخ و باطل به عشوه جلوه کنان بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبی است

ز شوق نور حضورش بسوخت دل آری چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است

به نیم جو نخرم طاق قیصر و کسری مرا که در گهش ایوان و سایه اش طلبی (۳) است

علاج درد دل ما شراب وصل شماسست نه در صراحی و چینی و شیشه و حلبی است

ز فیض مهر تو دل را امیدواری ها به گریه سحری و نیاز نیم شبی است

میرس سرّ نھان بودن امام ای فیض

که کارهای خدا را سؤال بی ادبی است

غزل ۲۹

برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد است بین به جای که بنشسته ای چه بیداد است

به کام تا نرساند مرا هوای امام نصیحت همه عالم به گوش من باد است

ص: ۱۱۳

۱-۱ - نسخه ن: و بیان.

۲-۲ - نسخه ن: سلامت.

۳-۳ - نسخه ک: طنبی.

اگرچه شوق حضورش خراب کرد مرا مقام رتبه من زین خرابی آباد است
حدیث سر نهان که او چراست نهان دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشاد است
در انتظار توأم حرف خلد رفت از یاد اسیر شوق تو از هر دو عالم آزاد است
منال (۱) فیض ز بیداد هجر دوست که دوست
تو را نصیب همین کرده است و این داد است

غزل ۳۰

بیا بیا که ز هجر تو کار دل زاریست ز دست رفت دل و کار وقت دلداری است
به آستان تو مشکل توان رسید آری عروج بر فلک سروری به دشواری است
وصال او طلبیدن نه کار هر خامی است بسوز ای دل اگر با منت سرباری است
عبادت و ورع و زهد و علم می باید به وصل او نرسد هر که زین هنر عاری است
ولای آل پیمبر به قول ناید راست هزار نکته در این کار و بار دین داری (۲) است
بهر کجا که نسیمی وزد ز خاک درش چه جای دم زدن از نافه های تاتاری است
لقای او چه شود گر به خواب فیض آید
زهی مراتب خوابی که به ز بیداری است

غزل ۳۱

مردم دیده ما جز به رهت ناظر نیست دل سرگشته ما غیر تو را ذاکر نیست
اشکم احرام طواف حرمت می بندد گرچه از خون دل خویش دمی طاهر نیست
بسته دام قفس باد چو مرغ وحشی طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست
عاقبت راه بیابد به جناب عالیت هر که اندر طلبت همت او قاصر نیست
از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم زان که در روح فزائی چو لبت ماهر نیست

شوق خدام تو تنها نه همین در دل ماست ملکی نیست که در شوق رخت طایر نیست

فیض اگر قلب و دلش کرد به راه تو نثار

مکنش عیب که بر نقد (۳) روان قادر نیست

غزل ۳۲

دل سراپردۀ محبت اوست دیده آئینه دار طلعت اوست

ص: ۱۱۴

۱-۱ - نسخه ک: مثال.

۲-۲ - نسخه ک: دل داری.

۳-۳ - نسخه ک: در نقد.

سر و جانم فدای خاک رهش تن زارم برای خدمت اوست

تا «تُرِيدُ نَمْنًا» حق فرمود گردنم زیر بار منت اوست

همه کس بر طهارتش شاهد همه عالم گواه عصمت اوست

جبرئیل امین در آن درگاه پرده دار حریم حرمت اوست

هر کسی را غمی و ما و غمش فکر هر کس به قدر همت اوست

فیض را بهره گر ز تقوی نیست

سینه اش مخزن محبت اوست

غزل ۲۳

کس نیست که او منتظر وصل شما نیست جان نیست که آن خاک ره آل عبا نیست

حق معرفت مهر شما در دل ما کاشت این شدت شوق و شعف از جانب ما نیست

کس نیست که آن قدر شما را نشناسد در هیچ سری نیست که سِرِّی ز خدا نیست

دل تیره شد از ظلمت شبهای فراق باز آی که بی مهر رخت نور و ضیا نیست

باز آ که نمانده است ز اسلام مگر (۱) نام در روی زمین بی تو به جز جور و جفا نیست

در هجر تو گر فیض بمیرد چه توان کرد با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست

در صومعه و خانقه و خلوت و مسجد

جائی نتوان یافت که دستی به دعا نیست

غزل ۲۴

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست در پرده ای هنوز و صدت عندلیب هست

مردیم از فراق تو ای عیسی زمان آیا ز خوان وصل تو ما را نصیب هست؟

هر جا روم خیال تو در دیده من است هر جا که هست پرتو روی حبیب هست

هرچند دورم از تو که دور از تو کس مباد لیکن امید وصل توأم عنقریب هست
دوری ز خدمت تو ز نقصان شوق ماست دردا که درد نیست و گرنه طیب هست
اظهار شوق این همه از فیض هرزه نیست
هم قصه غریب و حدیث عجیب هست

غزل ۳۵

ای هدهد صبا به سبا می فرستمت بنگر که از کجا به کجا می فرستمت

ص: ۱۱۵

یعنی ز ما به مهدی هادی پیام بر کو روز و شب دعا و ثنا می فرستمت
هر صبح و شام قافله ای از دعای خیر در صحبت شمال و سبا می فرستمت
در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست می بینمت عیان و دعا می فرستمت
تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب جان عزیز خود به فدا می فرستمت
ای دل بیا که هائف غییم به مژده گفت با درد صبر کن که دوا می فرستمت
ای فیض، جان به تحفه به نزدیک او بیر بشتاب هان به وصل و لقا می فرستمت
حیف است طایری چو تو در خاکدان غم
زینجا به آشیان بقا می فرستمت

غزل ۳۶

رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست
نداده ام به کسی نقد دل به جز مهتر در خزانه به مهر تو و نشانه تست
به تن مقصرم از دولت ملازمت ولی خلاصه جان خاک آستانه تست
تو قطب عالمی ای شهسوار ورنه چراست که توسنی چو فلک رام تازیانه تست
چرا زیاد تو یاد خدا کنیم اگر کلید گنج سعادت نه در خزانه تست؟
زهی جلال و جمال و زهی صفات و کمال (۱) که در جهان همه گلبانگ عاشقانه تست!
چو فیض طالب فیضم ز خاک در گه تو
که فیض های الهی در آستانه تست!

غزل ۳۷

راز دل با تو گفتم هوس است خیر دل شنفتم هوس است
بفرست از برت نسیم وصال غنچه دل شکفتم هوس است

با تویی خویشان به خلوت انس در اسرار سفتنم هوس است

از برای شرف به نوک مژه خاک راه تو رفتنم هوس است

در به در کوه به کوه چو فیض مدام شرح شوق تو گفتم هوس است

طمع خام بین که با این شوق

ذکر نامت نهفتنم هوس است

ص: ۱۱۶

۱-۱) - نسخه ن: صفات کمال.

غزل ۳۸

ای تو ما را راحت جان الغیث دردها را جمله درمان الغیث
ای سر و سرکرده هر سروری نیست ما را بی تو سامان الغیث
قائم آل پیامبر دستگیر! بی توایم افتان و خیزان الغیث
کار شرع از دست شد، بیرون خرام تازه کن آئین ایمان الغیث
عالمی گردید مالا مال شر از جفا و جور و طغیان الغیث
خون ما خوردند این دجالیان مهدی هادی دوران الغیث
فیض شد دل تنگ صحرای فراق
مونس دل راحت جان الغیث

غزل ۳۹

توئی به جای دو جدت سر جهان را تاج سزد که از رؤسای جهان ستانی باج
ز چه برآ و جهان را چو آب روشن کن به روشنائی روشن تر از شب معراج
برآی تو ز تو گیرد چراغ عقل فروغ برآی تا ز تو یابد متاع شرع رواج
برآی تا به حضور تو مرده زنده شود برآی تا به ظهورت شود هبا و هاج
سری به ما بکش و کار ما به سامان کن ز علم خویش رسان درد جهل ما به علاج
برآ که بی تو شبیم همچو روز رستاخیز سیاه بی تو نهارم چو ظلمت شب داج
فتاد در دل فیض اشتیاق چون تو شهی
کمینه بنده خاک در تو بودی کاج

غزل ۴۰

تو را امام زمان گر در اختفاست صلاح صلاح ما همه آنست کان تو راست صلاح

نمود غیبت تو سرّ جاعل الظلمات ظهور کن، بنما سرّ فائق الاصباح

فروغ طلعت تو دیده را کند روشن حدیث لعل لبّت روح را چشانند راح

حضور تو ندهد دست تا نخواهد حق هزار سال اگر صد چو من کنند (۱) الحاح

ز دیده ام شده یک چشمه در کنار روان که آشنا نتواند میان آن ملاح

مرا اگر چه وصال شما میسر نیست به ذکر و فکر شما هست لیک امید فلاح

به جز حدیث شما بر زبان فیض مباد

همیشه تا که بود گردش مسا و صباح

ص: ۱۱۷

غزل ۴۱

ز هجر مهدی هادی است کار و بارم تلخ گذشت زین غم جانسوز روزگارم تلخ
شراب وصل تو روزی شود مگر روزی که در خیال جز اینست هرچه آرم تلخ
حلاوتی ز عبادت نمی چشم بی تو کجا دهد بر شیرین چو تخم کارم تلخ
بری ز عمر نخوردم که لذتی بخشد که بی تو شد همه محصول کشت زارم تلخ
دهان به ذکر تو شیرین کنم مگر که به لب به غیر حرف تو باشد هر آنچه آرم تلخ
نه (۱) ذکر تست همانا حلاوت سختم که هست حرف دگر هرچه می نگارم تلخ
اگرچه شهد خورم زهر باشدم در کام
که همچو فیض بود بی تو کار و بارم تلخ

غزل ۴۲

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود پیش پائی به چراغ تو بینم چه شود
یارب اندر کنف سایه مولای زمان که من سوخته یک دم بنشینم چه شود
آخر ای خاتم انوار هدایت آثار گرفتد عکس تو بر لعل نگینم چه شود
یک نفس جلوه کنی تا که به مرآت رخت صورت و سیرت جد تو بینم چه شود
چون به دل مهر تو دارم منگر نیک و بدم گر چنانم چه بود یا که چنینم چه شود
صرف شد عمر گرانمایه به امید واسف تا از آنم چه به پیش آید و اینم (۲) چه شود
عمرت ای فیض گر اینسان گذرد روز به روز
دائم از پیش که احوال نسیمم (۳) چه شود

غزل ۴۳

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید یا تن رسد به جانم (۴) یا جان ز تن بر آید

بنمای رو که جان ها گردد فدای رویت بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید
هر قوم راست راهی،شاهی و قبله گاهی مائیم و در گه تو تا جان ز تن برآید
از کوی خویش بفرست سوی امیدواران بوئی چو (۵)بوی رحمان کان از یمن برآید
از حسرت وصال جان دادم و ندیدم یارب از این سعادت کی کام من برآید
بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر کز آتش درونم دود از کفن برآید
یارا به حق مهدی گوئید ذکر خیرش
هر جا که فیض نامش در انجمن برآید

ص: ۱۱۸

-
- ۱-۱ - نسخه ن:ز.
 - ۲-۲ - نسخه ن:زنم.
 - ۳-۳ - نسخه ن:پسینم.
 - ۴-۴ - نسخه ک:جانان.
 - ۵-۵ - نسخه ک:چه.

غزل ۴۴

صد شکر که نخل سخنم خوش ثمر افتاد اظهار غم شوق امامم به سر افتاد

آمد به زبان قصه پر غصه مهدی وان راز که بر دل بنهفتم به در افتاد

از دشمن ایشان طمع خیر مدارید کش روز ازل قرعه طینت به شر افتاد

بس تجربه کردم در این دیر مکافات با آل نبی هر که در افتاد بر افتاد

اصحاب پیمبر همه را نیک میدان فیض

زان قوم بسی بود که از بد بتر افتاد

غزل ۴۵

نه هر که روی نبی دید سروری داند نه هر که آینه سازد، سکندری داند

کسی که اکثر عمرش به بت پرستی رفت چسان هدایت دین پیمبری داند؟

کسی که در ره دین کج نهاد قدم ز اول زره برون رود آخر چه رهبری داند

هزار در که (۱) هر یک هزار بگشاید ز علم تا نبود چون کسی سری داند

به جز خدای نداند امام عالم کیست که قدر گوهر یک دانه گوهری داند

نجات خلق ز غرقاب جهل کار علی است در این محیط نه هر کس شناوری داند

مقام راهبری گر به حق بود نیکوست و گرنه هر که تو بینی ستمگری داند

جهان و کار جهان گرچه در هم است ای فیض

ولی مدبر کل داد گستری داند

غزل ۴۶

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

یعنی این تیره شب غیبت مهدی روزی از دم صبح حضورش لمعان خواهد شد

عالم ار پیر شد از جور و ستم باکی نیست از قدوم شه دین امن و امان خواهد شد
مشکلاتی که به دل ها شده عمری است گره حل آنها همه در لحظه آن خواهد شد
دانش کسبی صد ساله این مدعیان نزد علمش به مثل برگ خزان خواهد شد
این اباطیل و اکاذیب که شایع شده است همه را حضرت او محوکنان خواهد شد
طعنه بر حق چه زنی ای که به باطل غرقی تو به این غزه مشو نوبت آن خواهد شد
فیض اگر در قدم حضرت او جان بخشد
زین جهان تا به جنان رقص کنان خواهد شد

ص: ۱۱۹

غزل ۴۷

همای اوج سعادت به دام ما افتد امام را گذر ار بر مقام ما افتد
حباب وار براندازم از نشاط کلاه میئی ز معرفتش گر به جام ما افتد
ز سلسیل معارف که نوشد او یارب که قطره ای ز زلالش به کام ما افتد
به بارگاه رفیعش که مهر و مه نرسد کی اتفاق مجال سلام ما افتد
کند ز مغرب غیب آفتاب او چو طلوع بود که پرتو نورش به بام ما افتد
خوش آن دمی که خبر آید از قدوم امام نسیم گلشن جان در مشام ما افتد
چو آفتاب شود نوربخش ذره ما به ما اگر نظری از امام ما افتد
به ناامیدی از این در مرو بزن فالی بود که قرعه دولت به نام ما افتد
چه عیش ها که کنیم و چه شکرها ای فیض
دمی که او گذرش بر مقام ما افتد

غزل ۴۸

زهی خجسته زمانی که یار باز آید به کام غمزدگان غمگسار باز آید
اگر فدای امام زمان نخواهد شد ز سر چه گویم و سر خود چکار باز آید
به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم به آن امید که آن شهسوار باز آید
دی خفا چه جفاها که کرد و دل بکشید به بوی آن که دگر نوبهار باز آید
غمین مباد که عمرت در انتظار گذشت که جان عمر پس از انتظار باز آید
ز نقش بند قضا هست امید آن ای فیض
که آن امید دل بی قرار باز آید

غزل ۴۹

اگر آن نایب رحمان ز درم باز آید عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید
دارم امید خدایا که کنی تأخیری در اجل تا به سرم تاج سرم باز آید
گر نثار قدم مهدی هادی نکنم جوهر جان به چه کار دگرم باز آید
آن که فرق سر من خاک کف پایش باد پادشاهی بکنم گر به سرم باز آید
کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم گر بینم که شه دین ز درم باز آید
می روم در طلبش کوی به کو دشت به دشت شخصم ار باز نیاید خیرم باز آید
فیض نو مید مشو در غم هجران و منال
شاید ار بشنود آه سحرم باز آید

غزل ۵۰

کو ره آن که نهم سوی شما گامی چند محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند
ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند
گمراهان فضلا ترک جماعت کردند تا میدند ز رسم و ره دین عامی چند
جمعه و عید و مصلا همه را در بستند رهنز عام فریبی بد خوش نامی چند
پیروان نبی و آل و خدا یار شماست چشم انعام مدارید ز انعامی چند
مصلحت هاست در اخفای امام ایزد را نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
سعی کن فیض که خود را برسانی به امام
تا بسوزند ز رشک تو خس و خامی چند

غزل ۵۱

چو باد عزم سرای امام خواهم کرد نفس به بوی خوشش مشک فام خواهم کرد
هر آبروی که اندوختم ز دانش و دین نثار خاک ره آن امام (۱) خواهم کرد
به هرزه می گذرد عمر بی ملازمتش به جد و جهد دگر اهتمام خواهم کرد
چو سوختم و روشنم شد این نکته که عمر در سر این طمع خواهم کرد
شود شود نشود سر نهم در این سودا بظالم پی (۲) تحصیل کام خواهم کرد
چو فیض در طلبش دائما به ناله و آه
به جای ورد سحر با امام خواهم کرد

غزل ۵۲

مرا شوق حضور او ز سر بیرون نخواهد شد قضای آسمان است این و دیگر گون نخواهد شد
نه من تنها که خلقی از خدا این آرزو دارند مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد

مرا روز ازل کاری به جز شوقش نفرمودند هر آن قسمت که آن جا رفت دیگرگون نخواهد شد
گلستان جهان پژمرده شد از جور عیاران (۳) به عدلش کی شود خرم اگر اکنون نخواهد شد
مراد من همین باشد که خاک پای او گردم حدیث همنشینی ها چه گویم چون نخواهد شد
مگر تحصیل قرب او به علم معرفت بتوان و گرنه وصل حاصل را (۴) به این افسون نخواهد شد
تو در تقوی و طاعت کوش و علم و معرفت ای فیض

که دیدارش به نفسی از هوا مشحون نخواهد شد

ص: ۱۲۱

۱-۱ - نسخه ن: همام.

۲-۲ - نسخه ن: پس.

۳-۳ - نسخه ن: عیاران.

۴-۴ - نسخه ن: او.

غزل ۵۳

به کوی مهدی هادی گذر توانی کرد هوای نفس ز سر گر به در توانی کرد
تو غرق معصیتی در مقام آسایش به کوی عصمت او کی (۱) گذر توانی کرد
به عزم دیدن رویش به راه تقوی پوی که سودها کنی ار این سفر توانی کرد
گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
ز مخلصان حقیقی نهفته نیست رخس غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
ز مهر رویش اگر بر تو پرتوی افتد چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد
گدائی در آل پیمبر اکسیری است گر این عمل بکنی (۲) خاک زر توانی کرد
بر آستان امامت دهند راه ای فیض
اگر غبارش (۳) کهل بصر توانی کرد

غزل ۵۴

سال ها دل طلب وصل تو از ما می کرد به دعا دست بر آورده خدایا می کرد
گر که بودم بر او یافتمی راه سخن تا کی اسرار نهان جمله هویدا می کرد
هاتفی گفت اگر قابل آن می بودی حق تعالی به تو این دولت اعطا می کرد
مشکل خود به احادیث نبی کردم عرض که به آن گفته خدا هر گرهی وا می کرد
دیدم آن جاز علوم نبوی شهری بود بر درش بود امامی که سلونا می کرد
داخل شهر شدم زان در و بحری دیدم که ملک غوص در آن بحر تمنا می کرد
از دُر و گوهر آن بحر گرفتم مشتی دل چو دید آن به فغان آمد و زدنا می کرد
تشنه تر شد دل و جان در طلب شاه زمان
تا به حدی که چو فیض این همه غوغا می کرد

پیشتر زانکه خدا خشت و گل آدم زد نور پیغمبر و آتش ز تجلی دم زد
کرد تسبیح و ملک از دم او گویا شد نعره نَحْنُ نُسَبِّحُ زِد و بر آدم زد
آدم از پرتو آن نور شناسا شد و گفت سدّ اسما به ملک طنطنه اعلم (۴) زد
دل آدم هوس منزلت ایشان داشت دست رد آمد و بر سینه نامحرم زد

ص: ۱۲۲

۱-۱ - نسخه ن: بی.

۲-۲ - نسخه ک: نکنی.

۳-۳ - نسخه ن: عیارش.

۴-۴ - نسخه ن: علم.

نور ایشان سبب سجده آدم گردید دیو پیدا شد و آتش به همه عالم زد

شیعه آل نبی نیست مگر راه روی که قدم بر سر اسباب دل خرم زد

فیض اگر در ره تقوی قدمش سست آمد

دست اخلاص به دامان شما محکم زد

غزل ۵۶

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند؟ تا همه شیعه نمایان پی کاری گیرند؟

هان مکن دعوی ایمان و تشیع فاسق! زانکه رسوا شوی آن دم که عیاری گیرند!

مهر پیغمبر و آتش به زبان ناید راست پای تا سر همه باید که قراری گیرند

شیعه بودن که (۱) بود پیروی آل رسول پیروی چه، که ز پرهیز حصار پی گیرند

مصلحت دید من آنست که این مدعیان ترک گفتار نموده پی کاری گیرند

صاحب امر چو ظاهر شود این بوالهوسان از خجالت ز میان جمله کناری گیرند

نگذارید چنین وضع جهان را ای فیض

در همه کار حسابی و شماری گیرند

غزل ۵۷

کی باشد آن که مهدی ما پرده در شود وین راز سر به مهر به عالم ثمر (۲) شود

گویند کار ما ز قدومش نکو شود آری شود ولیک به خون جگر شود!

ای خوش دمی که در قدم او بود سرم از دست غم خلاص من آن دم مگر شود

از هر کرانه تیر دعا کرده ام روان باشد کز آن میانه یکی کارگر شود

آن رفعتی که هست جناب تو را امام کی با تو دست کوتاه من در کمر شود

وین قصر سلطنت که تو آش ماه منظری سرها بر آستانه آن خاک در شود

از کیمیای مهر تو زر گشت روی من آری به یمن لطف شما خاک زر شود
در تنگنای حیرتم از اهل روزگار یارب مباد اهل ستم معتبر شود
گر بد شده است وضع جهان در فراق او رو شکر کن مباد که ازین بد بتر شود
غیر از تشیع به زبان نکته ها بسی باید که تا کسی به خدا راهبر شود
شکر خدا که فیض به آن نکته ها رسید
روزی کند خدا که به آن کارگر شود

ص: ۱۲۳

۱-۱) - نسخه ن: چه.

۲-۲) - نسخه ن: سمر.

جان بی لقای مهدی ذوقی چنان ندارد وانکس که این ندارد حقا که آن ندارد
 ذوقی چنان ندارد بی خدمتش عبادت بی خدمتش عبادت ذوقی چنان ندارد
 با هیچ کس نشانی از حضرتش ندیدم یا کس خبر نبخشد، یا او نشان ندارد
 در سرّ غیبت او بس عقل ها فرو ماند دردا که این معما شرح و بیان ندارد
 عمری که بی حضورش بگذشت اهل دل را ماند به جوی بی آب یا تن که جان ندارد
 مثل تو پادشاهی، معصوم لوحش الله چشم جهان ندیده، دور زمان ندارد
 گرچه بسی ز وصلش ای فیض بی نصیبند
 کس مبتلای حرمان چون من گمان ندارد

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
 یک دم چه می شود که ز ما یاد آورند آنان که پنج وقت به او اقتدا کنند
 پنهان ز دشمنان چه شود گر رهم دهند خیر نهران کسان ز بهر خدا کنند
 معلوم نیست وقت حضورش چو بر کسی هر کس حکایتی به تصور چرا کنند
 دردم نهفته به ز طبیبان مدعی باشد که از خزانه غیث دوا کنند
 در دست کس چو نیست حصول لقای او آن به که کار خود به عنایت رها کنند
 حالی درون پرده ز مهرش زنند لاف از (۱) آن زمان که پرده برافتند چها کنند
 گر طالب لقای امامی به علم کوش اهل نظر معامله با آشنا کنند
 وصل امام فیض میسر نمی شود
 شاهان کم التفات به حال گدا کنند

بخت از قدوم دوست نشانم نمی دهد دولت خبر ز راز نهانم نمی دهد
جان می دهم برای لقایش به صدق دل اینم نمی ستاند و آنم نمی دهد
مردم ز اشتیاق در این پرده راه نیست یا هست پرده دار نشانم نمی دهد
دانم به صبر دست دهد کام دل ولی بد عهدی زمانه امانم نمی دهد
چندان که بر کنار چو پرگار می روم دوران چو نقطه ره به میانم نمی دهد
گفتم روم به خواب و بینم جمال دوست
از آه و ناله فیض امانم نمی دهد

ص: ۱۲۴

غزل ۶۱

گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد بس سوختیم در این آرزوی خام و نشد

هزار حيله برانگيختيم تا شايد بريم ره به سراپرده امام و نشد

به معرفت نرسی تا به وصل او نرسی که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد

فغان که در طلبش عمر رفت و یک ساعت ز وصل دلکش او کام خواستیم و نشد

دریغ و درد که در جستجو سرآمد عمر شباب و شیب در این کار شد تمام و نشد

در آرزوی لقایش بسوختیم ای فیض

گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد

غزل ۶۲

نفس بر آید و مقصود بر نمی آید فغان که بخت من از خواب بر نمی آید

کسی ز مهدی هادی نشان نمی بخشد به سوی ما ز خیالش خبر نمی آید

به آب دیده شب و روز تربیت کردم نهال گلبن شوقش به بر نمی آید

در این خیال به سر شد زمان عمر و هنوز زمان محنت هجرش به سر نمی آید

صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش که آب زندگیم در نظر نمی آید

ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا وزان میانه یکی کارگر نمی آید

چه سعی ها که نمودیم فیض در ره او

دریغ کار ز ما این قدر نمی آید

غزل ۶۳

خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود دوست را چاره به جز مرهم رحمت نبود

خیره آن دیده که گریان نبود در غم تو تیره آن دل که در او شمع محبت نبود

دولت از مهدی هادی طلب و سایه او هر که را عدل نباشد فر دولت نبود
پادشاهی نرسد جز نبی و عترت او (۱) زانکه عصمت دگری را و طهارت نبود
چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود
دانش اندوز و ادب ورز که در مجلس او هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

فیض از نائب حق در ره حق همت خواه

که در این عصر جز او صاحب همت نبود

ص: ۱۲۵

غزل ۶۴

شوقت نه سرسریست که از سر به در شود مهتر نه عارضی است که جای دگر شود
شوق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم نوعی نیامده است که با جان به در شود
دردیست درد هجرت تو کاندر علاج آن هرچند سعی بیش نمائی بتر شود
اول منم که در غم هجر تو هر شبی دود دلم به گنبد افلاک پر شود
جانی که بوی برد ز گلزار وصل تو او را چگونه بی گل رویت به سر شود
گوشی که شرح وصف کمال رخت شنید شاید که از حدیث لبث پر گهر شود
چون کیمیای مهر تو با فیض همره است
روزی امید هست که این خاک زر شود

غزل ۶۵

لاف محبت او، بر قدسیان توان زد از سوز شوقش آتش، در انس و جان توان زد
بر آستان مهدی، گر سر توان نهادن گلبانگ سربلندی، بر آسمان توان زد
گر دولت وصالش، خواهد دری گشادن سرها بدین تخیل، بر آستان توان زد
بر جویبار چشمم، گر سایه افکند دوست بر خاک رهگذارش، آب روان توان زد
عدلش چو رو نماید، ظلم و ستم بسوزد بی حضرتش چکاری، بر ظالمان توان زد
علم و کتاب و سنت، بی او چه ذوق بخشد جام می مغانه، هم با مغان توان زد
سبط رسول و قرآن، فهم درست (۱) و ایمان چون جمع شد معانی، گوی بیان توان زد
یا رب به وصل مهدی بر فیض مرحمت کن
باشد که گوی دولت، با دوستان توان زد

غزل ۶۶

بود آیا که در وصل شما بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند

اگر از خوف ستم های اعدای بستند دارم امید که از بهر خدا بگشایند

به صفای دل صاحب قدامان در مذهب بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند

نامه تسلیت اهل ستم بنویسید تا در عدل و امان بر رخ ما بگشایند

پر شد از جور و ستم روی زمین ای مهدی وقت آن شد که در عدل شما بگشایند

در دل فیض غم هجر تو گردیده گره

این گره را بود آن کز دل ما بگشایند

ص: ۱۲۶

غزل ۶۷

صاحب الامر مگر باز گذاری بکند راه بنماید و با عدل قراری بکند
در غمش هر در و لعلی که دلم داشت بریخت مگر از گریه شادیش نثاری بکند
دوش گفتم بکند وعده وفا، قائم حق هاتف غیب ندا داد که آری بکند
عصر خالی شده از عدل بود کز طرفی مهدی از غیب برون آید و کاری بکند
ره ندارم بر او تا بدهم (۱) شرح غمش مگرش باد صبا گوش (۲) و گذاری بکند
وصل او یا خبر مرگ اعادی یا عدل یک دعائی ز کسی زین دو سه کاری بکند
تو در این غمگده ای فیض بمان روزی چند
که گذر بر سرت از گوشه کناری بکند

غزل ۶۸

مهدی چو به عدل دست گیرد بازار ستم شکست گیرد
چون رایت حق بلند گردد باطل همه راه پست گیرد
علم و تقوی چون کمال یابد جهل و عدوان شکست گیرد
این هست و شان شوند فانی زان (۳) نیست نما چو هست گیرد
فیصل یابد همه مهمات دستش چو گشاد (۴) بست گیرد
از پای در آورد عدو را چون تیغ علی به دست گیرد
مستیم همه ز جام غفلت کو محتسبی که مست گیرد
در پاش فتاده ام به زاری آیا بود آن که دست گیرد
در بحر فتاده ام چو ماهی باشد که مرا به شست گیرد
از فیض امام فیض شاید

غزل ۶۹

گفتم کیم به طلعت تو شادمان کنند؟ گفت آن زمان که وقت شود فکر آن کنند
گفتم که چیست سرّ نهران بودن شما؟ گفت این حکایتی است که با نکته دان کنند
گفتم که جان دهند و رضای شما خرنند گفتا در این معامله کمتر زیان کنند

ص: ۱۲۷

۱-۱ - نسخه ن: بکنم.

۲-۲ - نسخه ن: گوش گذاری.

۳-۳ - نسخه ک: زین.

۴-۴ - نسخه ن: گشاد و.

گفتم ز گفتگوی شما شاد می شوم گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند

گفتم مسیح بهرچه آید ز آسمان؟ گفتا که اقتدا به امام زمان کنند

گفتم چو از جهان بروم من چه سود از آن؟ گفتا که رجعتی است که پیر و جوان کنند

گفتم که دوستان تو رجعت چرا کنند؟ گفتا که تا معاونت مستعان کنند

گفتم همیشه فیض دعای تو می کند

گفت این دعا ملائک هفت آسمان کنند

غزل ۷۰

دوش از جناب مهدی پیک بشارت آمد کز حضرت الهی عشرت اشارت آمد

یعنی حضور باشد جسم زمانه را کام ویرانه جهان را وقت عمارت آمد

این شرح بی نهایت کز وصف ما شنیدی حرفی است از هزاران کاندرا عبارت آمد

امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد

آلودگان عصیان در آب توبه غسلی معصوم منتظر را وقت زیارت آمد

از یمن مقدم او رونق گرفت طاعت

اجناس معصیت را هنگام غارت آمد

غزل ۷۱

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

پیام مهدی هادی رسید خوش باشید که نقش حور و نشان ستم نخواهد ماند

شب فراق بسازید با ستمکاران گه این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

به قسط و عدل جهان را چو ما بیارائیم ز جور بر ورق آن رقم نخواهد ماند

سروش هاتف غییم بشارتی خوش داد که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند

غنیمتی شمر ای فیض انتظار فرج به نامۀ تو از این به رقم نخواهد ماند

چه انتظار و چه غم هین ز هاتف غییم

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

غزل ۷۲

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید

از غم هجر مکن ناله و فریاد که من زده ام فالی و فریادرسی می آید

کس ندانست که منزلگه آن دوست کجاست این قدر هست که بانگ جرسی می آید

از ظهور برکاتش نه منم خرم و بس عیسی اینجا به امید نفسی می آید

ص: ۱۲۸

همه اعیان جهان چشم به راهش دارند هر عزیزی ز پی ملتسمی می آید
فیض دارد سر آن کو به رخت جان بازد هر کس این جا به امید هوسی می آید
دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است
گو بیا خوش که هنوزش نفسی می آید

غزل ۷۳

بیا که رایت آن نایب آله رسید نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت کمال عدل به فریاد دادخواه رسید
سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد جهان به کام دل اکنون شود که شاه رسید
ز قاطعان طریق این زمان شود (۱) ایمن قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
عزیز مصر به رغم برادران غیور ز قعر چاه برآمد به اوج جاه رسید
کجاست دشمن دجال فعل ملحد شکل بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
صبا بگو که چها بر سرم ز فرقت تو ز آتش دل سوزان و دود آه رسید
ز شوق روی تو جانا بدین اسیر فراق همان رسید که ز آتش به روی کاه رسید
غزل خوش آمد و منصور بود و نور نداشت چو در ثنای تو خواندم به مهر و ماه رسید
به هر که هرچه رسید از سعادت و اقبال ز یمن ورد شب و درس صبحگاه رسید
ز یمن ورد شب و درس صبحگاهی فیض
شناخت آل نبی را به عزّ و جاه رسید

غزل ۷۴

بهر مهر تو به فردوس براتم دادند وز جهنم به ولای تو نجاتم دادند
در شب هجر تو بودم چو خضر در ظلمات تا که از چشمه شوق آب حیاتم دادند

سرخوش از دوستی آل پیمبر گشتم باده از جام تجلی صفاتم دادند
بی خود از شعله پرتو ذاتم کردند یعنی از نور ولاشان لمعاتم دادند
من همان روز ز اسلام شدم برخوردار که به دل نور ولای حضراتم دادند
گر شدم عالم و عارف به ولاشان چه عجب مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند
فیض از اهل نجات است یقین می دانم
گو چرا زانکه در این شیوه ثباتم دادند

ص: ۱۲۹

غزل ۷۵

درخت مهر اهل البیت نور دل به بار آرد نهال بغض ایشان رنج های بی شمار آرد
مشو غافل ز جاه (۱) سروری وز رتبه ایشان که درد سرکشی آخر از (۲) این مستی خمار آرد
به جای صاحب کوثر، قسیم جنت و نار است نه آن کز عار بگریزد خلاق را به نار آرد
امام هادی ما را که با نیکان نظر دارد خدایا در دل اندازش که بر ما هم گذار آرد
بهار ما لقای اوست ورنه این چمن هر سال چو نسرين صد گل رعنا و چون سوسن هزار آرد
چو او هرگز نبودست و نخواهد بود امامی فیض
فلک هر چند گردد جمعه و لیل و نهار آرد

غزل ۷۶

به علم و سیف و نسب کس به یار ما نرسد تو را در این سخن انکار کار ما نرسد
اگرچه پادشهان در جهان بسی بودند کسی به علم و به نصرت به یار ما نرسد
به حسن خلق و وفاداری و جهانگیری کسی به راهبر حق گزار ما نرسد
هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی به دل پذیری نقش نگار ما نرسد
هزار نقد به بازار کائنات آرند یکی به سکه صاحب عیار ما نرسد
ز ابتدای زمان (۳) تا به انتهای جهان (۴) کسی به پادشه کامکار ما نرسد
ولی دریغ که شد از نظر چنان پنهان که بوی او به هوای دیار ما نرسد
دلا ز طعنه منکر مرنج و واثق باش که بد به خاطر امیدوار ما نرسد
چنان بزی که جناب امام را ای فیض
غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

غزل ۷۷

شاه دین گوی فلک در خم چوگان تو باد ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد

زلف هندوی هنر شیفته پرچم تست دیده فتح و ظفر عاشق جولان تو باد

ای که انشای عطارد صفت شوکت تست عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد

طرّه جلوّه خوبی، قد چون سرو تو شد عشرت خلد برین ساحت ایوان تو باد

نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد هرچه در عالم امر است به فرمان تو باد

ص: ۱۳۰

۱-۱ - نسخه ن: جاه و.

۲-۲ - نسخه ن: گر.

۳-۳ - نسخه ک: جهان.

۴-۴ - نسخه ک: زمان.

حافظ ار این سخنان گفت برای دگری فیض خواندش ز برای تو و گفت آن تو باد

پادشاهان جهان جمله گدای در تست (۱)

هر که را هر که کند مدح همه زان تو باد

غزل ۷۸

تو را امام ز اعدا خدا نگهدارد فرشته ات به دو دست دعا نگهدارد

ز دیده خواه نهران باش و خواه (۲) عیان خدات در همه حال از بلا نگهدارد

صبا به درگه او گر دل مرا بینی ز روی لطف به گویش که جا نگهدارد

ز درد دوست نگویم حدیث جز با دوست که آشنا سخن آشنا نگهدارد

سر و زر و دل و جانم فدای مهدی باد که حق خدمت اهل وفا نگهدارد

غبار راه گذارش نشان دهید که فیض به یادگار نسیم صبا نگهدارد

خرد ز فتنه آخر زمان حذر فرمود

ز دست بنده چه خیزد خدا نگهدارد

غزل ۷۹

وقت آشوب جهان شد العیاذ فتنه آخر زمان شد العیاذ

می رسد دجال اعور الحذر نوبت دجالیان شد العیاذ

ممتلی شد عالم از ظلم و ستم راز سفیانی عیان شد العیاذ

قتل نفس محترم خواهد شدن این سخن در نص بیان شد العیاذ

از پی هم فتنه ها خواهد رسید نک زمان امتحان شد العیاذ

فیض را یا رب نگهدار از فتن

ورنه کارش در زیان شد العیاذ

بلینا بالفتن فی لیلہ الہجر ظلام فیہ حتّی یطلع الفجر

امامی انت بدّلها الی القدر لتسلم فیہ حتّی مطلع الفجر

برآی ای صبح روشندل خدا را که بس تاریک می بینم شب هجر

سرآمد عمر من بی حضرت تو فغان از این تطاول آه از این زجر

ص: ۱۳۱

۱-۱) - نسخه ن: تو.

۲-۲) - نسخه ن: باش عیان.

من از شوق نخواهم گشت فاتر ولو اذّ بتنی بالهجر و الحجر (۱)

دلا در شوق او ثابت قدم باش که در این ره نباشد کار بی اجر

وفا خواهی جفا باید کشیدن فانّ الربح والخسران فی التجر

درخت مهرش ار در دل نشانی

که بس چینی ثمرها فیض از این شجر

غزل ۸۱

ای خرم از نوید قدومت بهار عمر پژمرد در مفارقت لاله زار عمر

این یکدو دم که دولت دیدار ممکنست دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر

گیریم عمر خویش ز سر در زمان تو روز فراق را که نهد در شمار عمر

از دیده گر سرشک چو باران رود رواست کاندر غمت چو برق بشد روز کار عمر

بگذشت بی امام زمان روزگار ما بر بی سعادت است همانا مدار عمر

بگذشت دور آل نبی همچو نوبهار گوئی به خواب بود مرا روزگار عمر

پیش از وجود ما بگذشتند اهلیت

بیچاره فیض هیچ ندید از گذار عمر

غزل ۸۲

روی بنمای اماما و ره منبر گیر بگشا منطق و دل از در دل ها برگیر

دین اسلام و شریعت که کهن گشت و خراب یک به یک در دل ما تازه کن و از سر گیر

پر کن از امن و امان عالم آشفته ما ظلم و طغیان و خرابی ز ممالک برگیر

بهر رفع ستم و جور به لطف شمشیر از موالی همه نصرت ز اعدای برگیر

حقّ آنست جهان کو همگی دشمن گیر او چو یاری کندت روی زمین لشکر گیر

کن شفیعاً لموالیک خصوصاً للفیض

چون شود کشته به پای تو ز خاکش برگیر

غزل ۸۳

به حدیث آی و علوم خودم از یاد ببر خرمین دانش ما را همه گو باد ببر
تا که از لفظ دُر افشان تو علم آموزیم گو بیا سیل و کتب خانه ز بنیاد ببر
به ولایت زده ام دست شفاعت محکم همره خود به بهشت آیدم و شاد ببر

ص: ۱۳۲

(۱-۱) - از اینجا تا ۵۸ بیت در نسخه ن نیست.

روز مرگم نفسی وعده دیدار بده وانگهم تا به لحد فارغ و آزاد بیر

گر بمیرم من از این درد به وصلش نرسم به سر رهگذرش خاک من ای باد بیر

سخت در حیرتی از غیبت مهدی ای فیض

این وساوس ز دل، این دغدغه از یاد بیر

غزل ۸۴

مهدی آخر زمان آید به دوران غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

این دل غمدیده حالش به شود دل بد مکن وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور

بی حضورش چند روزی دور گردون گر گذشت دائما یکسان نباشد حال دوران غم مخور

هان مشو نومید چون واقف نه ای ز اسرار غیب باشد اندر پرده حکمت های پنهان غم مخور

چون امید وصل او هر لحظه هست و ممکن است در فراقش صبر کن با درد هجران غم مخور

حال ما در فرقت پیغمبر و اولاد او جمله می داند خدای حال گردان غم مخور

فیض اگر سیل فنا بنیاد هستی بر کند کشتی آل نبی داری ز طوفان غم مخور

در جهان گر از حضورش دور باشی فیضیا

روز موعودش رسد دستت به دامان غم مخور

غزل ۸۵

ای صبا نکهتی از خاک در یار بیار ببر اندوه دل و مژده دیدار بیار

یعنی از نائب حق مژده وصلی برسان نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار

تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام نغمه ای از نفحات نفس یار بیار

گردی از رهگذر سرور ارباب نظر بهر بی تابی این دیده خونبار بیار

حال زار دل این خسته افکار بگو خبری از بر آن مونس غمخوار بیار

روزگاریست که دل چهره مقصود ندید لمعه نور از آن مجمع انوار بیار

بهر آرام دل فیض ز خاک در او

بی غباری که پدیدار از اغیار بیار

غزل ۸۶

عید است روز جمعه و یاران در انتظار یا رب امام را به مصلی کن آشکار

شاید که یک نماز که با او ادا کنیم گردیم مستحق که کنی مغفرت نثار

خوش دولتی است خرم و خوش خسرو کریم یا رب ز چشم زخم زمانش نگاه دار

زانجا که پرده پوشی عفو کریم تست بر قلب ما بپوش که نقدیست کم عیار

ص: ۱۳۳

ترسم که روز حشر عنان در عنان رود طاعات دشمنان و گناهان دوستدار

جز نقد جان به دست ندارم، امام کو؟ کان نیز بر غبار ره او کنم نثار

ای آبروی دور زمان بی تو سوخت فیض

پا در رکاب آر که از دست رفت کار

غزل ۸۷

بیا امام که آئین احمد آید باز بیا امام که روی نبی نماید باز

بیا امام که از دست رفت ملت و دین بیا امام که شرع محمد آید باز

بیا بیا که نمانده است شرع را رمقی مگر ز روی تو در وی روان در آید باز

بیا امام که درهای علم را بستند به یمن مقدم خیرت مگر گشاید باز

بیا امام که دل های خلق زنگ گرفت مگر به صیقل لطف شما زداید باز

به پیش آینه دل هر آنچه می دارم به جز خیال لقایت نمی نماید باز

بمرد فیض ز شوق تو ای امام زمان

بیا که در تن این مرده جان در آید باز

غزل ۸۸

دلم فدای امام زمان شد و جان نیز بین که آتش شوق امام چون شد تیز

فدای دوستی اهل بیت پیغمبر هزار ساله عبادت به تقوی و پرهیز

غلام آن حضراتم که رهنما بودند نه آن که زد به ضلال و عمی ره خود نیز

اگر امیر! خلافت نه بر مراد گذشت تو در مقام رضا باش و از قضا بگریز

مرا اگر چه گنه بی حد است و طاعت کم ولی ولای ولی خداست دستاویز

قسیم جنت و نار است مقتدای جهان نه آن که آتش دوزخ برای او شد تیز

محبت نبی و آل او به گور یرم به آن ز دل بیرم حول روز رستاخیز

نقاب و پرده ندارد امام ما ای فیض

تو خود حجاب خودی از هوای خود برخیز

غزل ۸۹

شود به طلعت مهدی چو دیدگانم باز چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز

مرا که گفتن حرفش به جوش می آرد عجب نباشد اگر از لقا کنم پرواز

خوش آن زمان که اگر پرسمش جواب دهد و گر خموش شوم او کند سخن آغاز

ص: ۱۳۴

خوش آن زمان که مرا گوید ای فلان چونی کند مشافهه به من (۱) حدیث گوید باز (۲)

روندگان طریقت ره بلا سپرند که مرد عشق نیندیشد از نشیب و فراز

غم امام نهان به ز مردم ناجنس که نیست سینه ارباب کینه محرم راز

وصال او چو میسر نمی شود ای فیض

در آتش شعف و شوق او بسوز و بساز

غزل ۹۰

خدای عزوجل کارساز بنده نواز! مهم ما به قدوم ولی خویش بساز!

به دست خویش اسیریم فکک الاسرا میان خلق غریبیم ای غریب نواز

جماعتی که ز ابلیس برده اند گرو به مکر و حيله و کبر و حسد به رمز و لماز

به اهل علم شبیهند در میان عوام زنند دم ز حقیقت به نزد اهل مجاز

همه ائیم و زمینند، خیر (۳) را مَناع نمیم را همه مَشَاء بریء را همّاز

نماز را همه دشمن همّاز را همه دوست نیاز را همه کاره ز بس رعونت و ناز

به اهل دین همه (۴) با قتل و قمع همراهند که تا به فسق و ستم دست و پا کنند دراز

مهیمنّا تو به زودی امام را بفرست که تا رهد دل ارباب دین ز سوز و گداز

چو او ظهور کند اولین مطیع منم چرا که در ره تسلیم می کنم پرواز

ز فیض فتنه آخر زمان کفایت کن

خدای عزوجل! کارساز بنده نواز!

غزل ۹۱

دارم از غیبت مهدی گله چندان که می پرس که چنان زو (۵) شده ام بی سرومان که می پرس

کار تقوی و صلاح و ورع و طاعت و علم آنقدر روی نهاده است به نقصان که می پرس

جاهل و سفله و بی دین همه غالب شده اند اهل ایمان و خرد گشته بدان سان که می‌پرس
من به این دانش ناقص که به خود پندارم زحمتی می کشم از مردم نادان که می‌پرس
گوشه گیری و سلامت هوسم بود ولی آن چنان رونق دینم شده فتنان که می‌پرس
گفتگوهاست ز رشک و حسد این مردم را هر کسی را غرضی این که مگو آن که می‌پرس
سبب غیبت مهدی ز خرد جستم گفت

فیض این قصه دراز است به قرآن که می‌پرس!

ص: ۱۳۵

-
- ۱-۱ - نسخه ن: من و.
 - ۲-۲ - نسخه ن: راز.
 - ۳-۳ - نسخه ن: و خیر.
 - ۴-۴ - نسخه ن: تا.
 - ۵-۵ - نسخه ن: زان.

غزل ۹۲

زین جهان پیروی آل نبی ما را بس در قیامت ثمر حب علی ما را بس
نیست ما را که کم و کیف از ایشان پرسیم ما و تسلیم که آن نصّ جلی ما را بس
اگر اعمال نکوهیده و گر نایکوست اعتقادات خوش ما به وصی ما را بس
شکر لله که ما با همه عالم صلحیم جنگ با وسوسه نفس دنی ما را بس
ذره ای بغض کسی در دل ما کی گنجد بغض هر سه لعین ابدی ما را بس
ما نخواهیم در این نشأه که سلطان باشیم لذت بندگی از دار دنی ما را بس
فیض از مال و بزرگی و ریاست بگذر
کنجی و ذوق حدیث نبوی ما را بس

غزل ۹۳

خداوندا مرا برهان ز دنیا و شر و شورش به فضل خود نجاتم ده ز کنج آن (۱) دل کورش
بده توفیق حکم و حکمت و اخلاص در طاعت لقای صاحب الامر و تمتع بردن از نورش
امید وصل او دارد مرا در بند این نشأه و گرنه زین جهان بیزارم و مکر و شر و شورش
همین خواهم که در پایش سر از دشمن بیندازم خداوندا بده دستی که مرد افکن بود زورش
به نور مهدی هادی دل و جانم منور کن که بس تاریک می بینم جهان بی پرتو نورش
اگر شوق وصال او نباشد در خیال من ز تلخ سفره دنیا بشویم دست از شورش
امامی سیدی مولای سوی فیض خود بنگر
سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش

غزل ۹۴

جان نخواهد که شود ز آتش شوق تو خلاص ماهی دلشده در بحر خیالت غواص

به هواداری تو شمع صفت از سر سوز کردم ایثار تن خویش ز روی اخلاص
هم چو پروانه بر شمع جمال تو تمام تا نسوزم نشوم ز آتش آن نشأه خلاص
کیمیای نظر آل نبی خاک مرا زر خالص کند ار چند بود همچو رصاص
قدر این طایفه را تا شناسد مؤمن نشود در حرم حضرت حق خاص الخاص
قدر این قوم مقرب شناسد عامی

بعد از این فیض مگو این سخنان جز به خواص

ص: ۱۳۶

۱-۱) - نسخه ن: ز کج طبعان.

غزل ۹۵

حرف وجود او جهان جمله گرفت طول و عرض رفع نمی شود بلی حجت حق ز روی ارض

مهر محبت شما بر همه خلق واجب است بلکه ولای آل بر جمله ملائک است فرض

نور شماسست منتشر در همه جرم آسمان زان چو زمین هفتمین مانده زیر بار قرض

نیست به در گهت رهی سوختگان هجر را قصه شوق ما مگر باد رساندت به عرض

فیض به جان غلام تو کاش فدا شود تو را

تا که نزیستی بسی بی تو بر این بسیط ارض

غزل ۹۶

در غم شوق تو سخن کس ننوشت بدین (۱) نمط خوشتر از این کسی نگفت نیست در این سخن غلط

از هوس لقات کان زاب حیات خوشتر است گشته روان ز دیده ام چشمه آب همچو شط

گر به هوات می دهم گرد مثال جان و دل گاه به آب می کشم آتش شوق همچو بط

کی به غلامی خودم عز قبول می دهی تا به مبارکی دهم بنده به بندگیت خط

کس ز غم فراق تو اشک نریخت همچو فیض کس به هوای وصل تو شعر نگفت بدین (۲) نمط

حافظ خوش غزل سرود این دو سه بیت بهر غیر

در حق بندگان تو گشت درست این غلط

غزل ۹۷

ز مکر و کید اعدای تو را خدا حافظ ز حادثات نگهبان (۳) و از بلا حافظ

وجود تست سبب آسمان و غیرا را (۴) همیشه باد وجود تو را خدا حافظ

به تو ملائک هفت آسمان بود محفوظ توئی وجود همه کائنات را حافظ

بود که پیشتر از مرگ من برون آئی زره زنان عقاید شوی مرا حافظ

چه داری از غزلیات نو بیار (۵) و بخوان که شعر تست فرح بخش و جان فرا حافظ

ز یمن شعر تو زینت گرفت دفتر ما جزای خیر دهادت خدا ز ما حافظ

ز نظم دلکش اشعار همچو سحر حلال

جمال داد سخن های فیض را حافظ

غزل ۹۸

در غم هجرانت ای مهدی گدازانم چو شمع شب نشین در مسجد و محراب سوزانم چو شمع

ص: ۱۳۷

۱-۱ - نسخه ن: ازین.

۲-۲ - نسخه ن: ازین.

۳-۳ - نسخه ن: جهان از.

۴-۴ - نسخه ن: وجود تو سبب بود آسمان و زمین.

۵-۵ - نسخه ن: بیا و.

چند بیتی حافظ شیراز اینجا گفته است گر بخوانم عالمی را زان بگریانم چو شمع
رشته صبرم به مقراض غمت بریده شد همچنان در آتش مهر تو خندانم چو شمع
بی جمال عالم آرای تو روز من شب است بی کمال خدمت در عین نقصانم چو شمع
سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نور چشم تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع
همچو صبحم یک نفس باقیست بی دیدار تو روی بنما مهدیا تا جان برافشانم چو شمع
در شب هجران مرا پروانه نوری فرست ورنه از شوق جهانی را بسوزانم چو شمع
کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت تا در آب و آتش شوق گدازانم چو شمع
آتش مهر تو را فیضت عجب در سر گرفت
آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو شمع

غزل ۹۹

منم غلام به اخلاص آن امام مطاع از اوست امر و ازین بنده امثال و سماع
نه لوح سینه غباری ز دشمنی دارد نه با کسی بود از بهر مال و جاه نزاع
به دل محبت آل نبی بس است مرا که غیر از این همه اسباب وحشت است و صداع
ز حق قدوم شریف امام می طلبم که من نمی شنوم بوی خیر از این اوضاع
برون خرام اماما ز پشت ابر خفا چو آفتاب به عالم بتاب فیض شعاع
بسی به شربت وصل تو تشنه ایم ولی نمی کنیم (۱) دلیری، نمی دهیم (۲) صداع
ز وصل تو نتوان شد به گفتگو خرسند
چگونه فیض توان صبر از عیان به (۳) سماع

غزل ۱۰۰

بسی شدم به بلاد و جبال و کوچه و باغ به کوی مهدی هادی کسی نداد سراغ

چه حکمتست که محروم از جمال امام مگر ز معصیت آید (۴) مرا به دل این داغ

مرا شب است ز هجران او سراسر عمر ولیک هست به دست دلم ز شوق چراغ

کجاست پیک صبا تا به کوی (۵) حضرت او تحیتی ز من خسته دل کند ابلاغ

بگویدش که چنین است حال فیض از هجر

تو رحم کن نبود بر رسول غیر بلاغ

ص: ۱۳۸

۱-۱ - نسخه ک: کنم.

۲-۲ - نسخه ن: دهم.

۳-۳ - نسخه ن: عیان سماع.

۴-۴ - نسخه ن: آمد.

۵-۵ - نسخه ن: به سوی.

غزل ۱۰۱

می روم از بر امام طوف کنان به هر طرف طالع اگر مدد کند دامنش آورم به کف
در ره او رود سرم باز لقاش برخورم این بشود زهی طرب آن بشود زهی شرف
سعی من از برای او جان و دلم فدای او مطلب من لقای او گرچه روم به هر طرف
سر بنهم در این هوا جان بدهم در این هوس به که بغیر از این شود عمر عزیز من تلف
گر تو حیات جاودان می طلبی در این جهان در ره خاندان به صدق جان بفشان و لا تخف
فیض اگر ز روی صدق در ره خاندان روی
بدرقه ره تو بس، دوستی شه نجف

غزل ۱۰۲

سلوک راه حق و خدمت امام شفیق گرت مدام میسر شود زهی توفیق
جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است که نیست راهنمایی به حق جدیر و حقیق
بسی مسائل دیتیه خورده است گره مگر امام گشاید به ناوک تحقیق
کجاست راهنمایی به سوی منزل او که ما به خویش نبردیم ره به هیچ طریق
خفای او ز نظرهای (۱) غیبتش در چاه به غور آن نرسد صد هزار فکر عمیق
برون خراما اماما و راه حق بنمای که در کمینگه دینند قاطعان طریق
دریغ و درد که بگذشت عمر فیض و نیافت
سعادت شرف خدمتش به هیچ طریق

غزل ۱۰۳

برای مهدی هادی بخوان شأن فراق سرود حافظ شیراز در بیان فراق
زبان خانه ندارد سر بیان فراق و گرنه شرح دهم با تو داستان فراق

رفیق خیل خیالم (۲) و هم عنان شکیب قرین آتش هجران (۳) همقران فراق

دریغ مدت عمرم که بر امید وصال به سر رسید نیامد به سر زمان فراق

چگونه باز کنم بال در هوای وصال که ریخت مرغ دلم پر در آسمان (۴) فراق

کنون چه چاره که در هجر غم به گردابی فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق

بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود ز موج شوق تو در بحر بیکران فراق

ص: ۱۳۹

۱-۱) - نسخه ن: نظرها و.

۲-۲) - نسخه ن: خیالیم.

۳-۳) - نسخه ن: هجران و.

۴-۴) - نسخه ن: آشیان.

ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار مدام خون جگر می خورم ز خوان فراق

به پای شوق گر این ره به سر شدی حافظ

به دست هجر ندادی بسی (۱) عنان فراق

غزل ۱۰۴

امام و سید و مولای من جعلت فداک تو گر شفیع منی از گنه ندارم باک

به جز ولای توأم گرچه نیست دستاويز ولی بس است ولایتیکه باشد از دل پاک

مرا امید وصال تو زنده می دارد و گرنه هر دم از هجر تست بیم هلاک

نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت زمان زمان کنم از غم چو گل گریبان چاک

اهم مقصد قلبی (۲) جهاد بین یدیک ارید طول حیاتی لان اکون فداک

فدای تو نکنم مال و جان و دل حاشای شفاعتم نکنی روز ابتلا حاشاک

عزیز نزد خدا آن بود که همچون فیض

نهد به درگه تو روی مسکنت بر خاک

غزل ۱۰۵

غیر از شما ندارم نزد خدا وسائل (۳) یا ساده البرایا یا جامع (۴) الفضائل

از صد یکی ندارد گر صد چو من نویسد وصف شما به هر دم درصد چو این رسائل

هر نکته ای که گفتم در شأن صاحب الامر هر کو شنید گفتا لله در قائل

با سنیان مگوئید حرف قیام قائم از شافعی میرسید امثال این مسائل

سر شما نفهمد آن کس که او نباشد مرضیه السجایا محموده الخصائل

سل یا امام ربک یغفر لنا الخطایا فالله خیر مسئول مولای خیر سائل

یا رب ضاق صدري عن غيبه الامام عجل لنا ظهوره من قبل ان ترايل

ان انت فيض تصبر عن وصله فأنى

قلبي اليه مشتاق روى لديه مائل

غزل ۱۰۶

خوش خبر باش (۵) ای نسیم شمال که به ما می رسد شمیم وصال

یا برید الحما حماک الله مرحبا مرحبا تعال تعال

ص: ۱۴۰

۱-۱ - نسخه ن: کی.

۲-۲ - نسخه ک: قبلی.

۳-۳ - نسخه ن: نزد شما ندارم غیر خدا وسائل.

۴-۴ - نسخه ن: جامعی.

۵-۵ - نسخه ن: باشی.

این مهدینا و منزله؟ و من اصحابه و کیف الحال؟

چه شود گر دهی نشان مقام چه شود گر کنی بیان مقال

قصه الشوق لانفصام (۱) لها حبکم دونها لسان الحال

شاه ما سوی ما نمی گردد (۲) حبذا کبریا و جاه و جلال

فیض تا چند صبر در غم دوست

نالہ عاشقان خوش است بنال

غزل ۱۰۷

اگر (۳) به کوی امامم بود مجال وصول رسد به دولت وصلش نوای من به حصول

من شکسته بی دست و پا به درگه او به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول

کجا روم چکنم حال دل کرا گویم که گشته ام ز فراق امام خویش ملول

همین بس است که او را بینم و در پاش پس از محاربه دشمنان شوم مقتول

دلم چو گشت مصیقل به صیقل مهرش بود ز زنگ حوادث بر آینه مصقول

بگشت بر همه دلها حدیث شوق امام نیافت چون دل من گوشه برای نزول

بگو ثنای امام زمان به جان و به دل

که می رسد مدد فیض از نفوس و عقول

غزل ۱۰۸

حاشا که من حدیث ثنای تو طی کنم من لاف شوق می زنم این کار کی کنم

کو پیک صبح تا گله های شب فراق با آن خجسته طلعت فرخنده پی کنم

مهدی کجاست تا همه محصول زهد و علم در کار خدمت وی و اصحاب وی کنم

از نامه سیاه ترسم که روز حشر با مهر اهلیت صد این نامه طی کنم

تا زنده ام دم از نبی و آل می زخم کی من حکایت جم و کاووس و کی (۴) کنم

جانم فدای اوست، بر فیض امانت است

روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم

غزل ۱۰۹

غم زمانه که هیچش گران نمی بینم دواش غیر امام زمان نمی بینم

ص: ۱۴۱

۱-۱ - نسخه ن: لا انفصام.

۲-۲ - نسخه ن: نمی نگردد.

۳-۳ - نسخه ن: گر.

۴-۴ - نسخه ن: کی.

عجب بود که در ایام ما ظهور کند چرا که طالع خویش آن چنان نمی بینم
ز دامن غم او دست بر نمی دارم چرا که مصلحت خود در آن نمی بینم
بدین دو دیده حیران من هزار افسوس که با دو آینه رویش عیان نمی بینم
نشان دوستی اهل بیت پرهیز است در اهل دانش عصر این نشان نمی بینم
مپرس فیض ز من سرّ غیبتش که در آن به هیچ جا سخن دل نشان نمی بینم
کسی که گوش کند ناله ام در این غم کو؟
خموش که اهل دلی در جهان نمی بینم

غزل ۱۱۰

خیز تا از در طاعات گشادی طلبیم بر در دوست نشینیم و مرادی طلبیم
بهر راه حرم وصل بیا تا برویم به گدائی به در تقوی و زادی طلبیم
اشک آلوده ما گرچه روانست ولی به رسالت بر او پاک نهادی طلبیم
لذت داغ غمت بر دل او (۱) باد حرام اگر از جور غم هجر تو دادی طلبیم
صبر بر حکم الهی چه کنیم ار نکنیم از خدا در غم تو خاطر شادی طلبیم
از پی آن که مگر (۲) قابل وصل تو شدیم از ره تقوی و پرهیز رشادی طلبیم
جرم ما شد سبب بستن این در ای فیض
خیز تا از در طاعات گشادی طلبیم

غزل ۱۱۱

خیز تا چاره این غم به مناجات بریم حاجت خود به بر قاضی حاجات بریم
مقصد اصلی دل را که لقای مهدی است همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم
از خدا خدمت او را به تضرع طلبیم به مناجات مگر ره به ملاقات بریم

ما خود آن حال نداریم مقام تو کجاست مگر از رهگذرت پی به مقامات بریم
نارسیده به وصال ز جهان گر برویم بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم
فتنه می بارد از این قصر مقرنس برخیز تا به ظلّ تو پناه از همه آفات بریم
در بیابان غمت گم شدن آخر تا چند ره بپریم مگر پی به مهمات بریم
کوس ناموس تو از کنگره عرش ز نیم علم مهر تو بر بام سماوات بریم

ص: ۱۴۲

۱-۱ - نسخه ن: ما.

۲-۲ - نسخه ن: مگو.

خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا همه بر فرق سر از بهر مباحث بریم
غیر جان چیست که تا در قدمش افشانیم غیر اخلاص چه داریم که سوغات بریم
فیض بیهوده مکن بر سر هر کوی خروش
خیز تا چاره این غم به مناجات بریم

غزل ۱۱۲

ما شبی دست بر آریم و دعائی بکنیم غم هجران تو را چاره ز جائی بکنیم
خشک شد بیخ طرب راه مقام تو کجاست تا در آن آب و هوا نشو و نمائی بکنیم
دل بیمار شد از دست رفیقان مددی تا طیبش به سر آریم و دوائی بکنیم
مدد از مهدی هادی طلب ای دل ورنه کار صعب است مبادا که خطائی بکنیم
سایه طایر کم حوصله کاری نکند طلب از (۱) سایه میمون همائی بکنیم
کی بود نعره زنان در قدمش از سر شوق دست و تیغی بگشائیم و غزائی بکنیم
تا توان فیض ز حافظ سخنی پیدا کن
تا به قول و غزلش ساز و نوائی بکنیم

غزل ۱۱۳

نماز شام غریبان چو گریه آغازم به مویه های غریبانه قصه پردازم
به یاد مهدی هادی چنان بگریم زار که راه و رسم فراق از جهان براندازم
من از دیار حبیب نه از بلاد غریب مهیمنه به رفیقان خود رسان بازم
خدای را مددی ای رفیق ره تا من به کوی مهدی هادی علم برافرازم
هوای منزل او آب زندگانی و من به خاک آتش بیگانه سوزم و سازم
به کوی تو نتوانم به خویش ره بردن مگر به بال عنایت دهی تو پروازم

نه همدمی نه رفیقی نه مزده وصلی

بنال فیض که جز ناله نیست دمسازم (۲)

غزل ۱۱۴

در توسل به جناب تو چه تدبیر کنم چند در فرقت تو ناله شبگیر کنم
آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیهات در یکی نامه محال است که تحریر کنم
در شب هجر تو مجموع پریشانی خویش کو مجالی که یکایک همه تقریر کنم

ص: ۱۴۳

۱-۱) -نسخ ک: طلب.

۲-۲) -از اینجا تا آخر در نسخه ن نیست.

آن زمان کارزوی دیدن جانم باشد در نظر نقش دل آرای تو تصویر کنم
گر بدانم که وصال تو به جان دست دهد دل و جان را همه در بازم و توفیر کنم
جان ز من گر طلبی زود فشانم به رهت ور تو سر خواهی حاشای که من دیر کنم
دم مزن فیض ز دشواری هجران با من
چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

غزل ۱۱۵

گرچه افتاد ز هجرش گرهی در کارم همچنان چشم کرم از کرمش می دارم
می کشم بار چه کوه غم هجران امروز تا که فردا دهد آن شه به بر خود بارم
به صد امید نهادیم در این بادیه پای ای دلیل ره گمگشته فرو مگذارم
پاسبان حرم دل شده ام در همه شب تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم
دیده بخت به افسانه او شد در خواب کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم
فیض از حافظ شیراز گرفت این ابیات
«در غم هجر تو می خوانم و خون می بارم»

غزل ۱۱۶

دردم از یار است و درمان نیز هم دل فدای او شد و جان نیز هم
سیف و عصمت علم و نصرت جمع کرد یار ما دین دارد و آن نیز هم
از طفیل اوست کل کائنات گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
داستان در پرده می گویم ولی گفته خواهد شد به داستان نیز هم
روزهای وصل معصومان گذشت بگذرد ایام هجران نیز هم
اعتمادی نیست بر کار جهان بلکه بر گردون گردان نیز هم

صبر کن ای فیض تا عصر امام

دین قوی خواهد شد ایمان نیز هم

غزل ۱۱۷

اماما در فراق شد هزاران رخنه در دینم بیا یک بار دیگر کن ز نو اسلام تلقینم

به آن مستظهرم جانا که دل مأوای تو گردد مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم

شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حور العین اگر در صبح جان دادن تو باشی شمع بالینم

از آن ترسم من بی دل که پیش از روز وصل تو به تلخی ناگهان از تن برآید جان شیرینم

جهان فانی و باقی فدای آل پیغمبر طفیل نور ایشان است هر چیزی که می بینم

حدیث آرزومندی که ثبتش کرد فیض اینجا

بود ارواح اشعاری که حافظ داد تلقینم

ص: ۱۴۴

هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم
 روزی مرا وصال تو روزی اگر شود بر منتهای همت خود کامران شدم
 زاندم که خیل شوق رخت رو به دل نهاد ایمن ز جور فتنه آخر زمان شدم
 آن روز بر دلم در معنی گشاده شد کز دوستان یک جهت خاندان شدم
 اول ز حرف و صوت وجودم خبر نبود در مکتب ولای علی نکته دان شدم
 ای گلبن حدیقه بگزیده رسل در سایه تو بلبل باغ جنان شدم
 پر شد دلم ز مهر نبی و ولی و آل زین دوستی به کام دل دوستان شدم
 روزی بود به فیض بگوید امام عصر

خوش باش من به عفو گناهت ضمان شدم

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم لطف ها می کنی ای خاک درت تاج سرم
 کاش راهی به سر کوی تو می داشتمی تا به سر سوی تو می آمدم از هر گذرم
 نتوان قطع بیابان فراق تو نمود مگر آگه کنی از رسم و ره این سفرم
 راه منزلگه خویشم بنما تا پس از این پیش گیرم ره آن کوی و به سر می سپرم
 همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس که دراز است ره مقصد و من نوسفرم
 خرم آن روز کزین مرحله بر بندم رخت وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم
 ای نسیم سحری بندگی ما برسان گو فراموش مکن وقت دعای سحرم
 شاید ای فیض اگر در طلب گوهر وصل

دیده دریا کنم از اشک و در او غوطه خورم

یاد مهدی چه کنم صبر به صحرا فکنم و اندرین کار دل خویش به دریا فکنم

دیده دریا کنم از خون جگر در شوقش راز سربسته خود را به خدا وافکنم

مایه خوش دلی آنجاست که دلداری هست می کنم سعی که خود را مگر آنجا فکنم

فلک از تیر غمت بر جگرم زد من هم عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم

شور و غوغا و فغان در ملکوت اندازم غلغل و لوله در گنبد مینا فکنم

از دل تنگ گنه کار برآرم آهی کآتش اندر گنه آدم و حوا فکنم

به دعا دست برآورده ز آه سحری بهر تأثیر دعا تیر به هر جا فکنم

گفتگو را بهل ای فیض بیا تا خود را بهر تفتیش درین عرصه غبرا فکنم

چون توان برد به سر در طلب وصل تو عمر

من چرا عشرت امروز به فردا فکنم

غزل ۱۲۱

جوذا سحر نهاد حمایل برابرم گو شیعه امامم و سوگند می خورم

عصر ظهور حضرت او خواهم از خدا پیرانه سر هوای جوانیست بر سرم

مولا من به عرش رسم گرز روی فضل مملوک آن جنابم و مسکین این درم

من جرعه نوش مهر تو بودم چه در ازل کی ترک آب خورد کند طبع خو گرم

گر باورت نمی شود از بنده این حدیث از گفته کمال دلیلی بیاورم

«گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم»

نامم ز شیعیان و محبان مباد اگر غیر از محبت تو بود شغل دیگرم

بال و پری ندارم و این طرفه تر که نیست غیر از هوای منزل سیمرخ در سرم

عهد الست بود مرا با ولای تو از شاهراه عمر بر این راه بگذرم

ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر من چون رسم به وصل که از ذره کمترم

شکر خدا که سینه ام از مهر تو پر است کامی که خواستم ز خدا شد میسرم

راهم مزین به وصف زلال خضر که من از جام آل جرعه کش حوض کوثرم

اخلاص فیض هست ز حافظ زیادتر

حقا بدین گواست خداوند داورم

غزل ۱۲۲

مولای من بیا که هواخواه خدمتم مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم

زانجا که فیض عام سعادت فروغ تست بیرون شدن نمای ز ظلمات حیرتم

هرچند غرق بحر گناهم ز صد جهت گر تو شفاعتم بکنی ز اهل رحمتم

عرفان خاندان نه به کسب است و اختیار این موهبت رسید ز میراث فطرتم

من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش در شوق دیدن تو هواخواه غربتم

دریا و کوه در ره و من خسته ضعیف ای حضرت امام مدد ده به همتم

دورم به صورت از در دولتسرای تو لیکن به جان و دل ز مقیمان حضرتم

فیضا تو را هوای نثار دلست و جان

در این خیالم ار بدهد عمر مهلتم

ص: ۱۴۶

غزل ۱۲۳

حجاب چهره جان می شود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم
بیا و هستی من در وجود من کم کن که با وجود تو کس نشنود ز من که منم
بسی ز عمر گذشت و نیافتم کامی دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم
اگر چو شمع بیارم سرشک نیست عجیب که سوزهاست نهانی درون پیرهنم
مرا که خدمت صاحب زمان بود معذور چرا زمین ستم پیشگان بود وطنم
سزای همچو منی نیست دوری از در او که پای تا سر من مهر اوست و من نه منم
محبت علی و عترتش حیات من است ولای آل نبی همچو جان و من بدنم
چنان محبت و مهر شما به دل دارم که گر زنند به تیغم دل از شما نکنم
ز بس حدیث شما فیض گفت نزدیکست
که غیر حرف شما نشنود کس از سخنم

غزل ۱۲۴

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم خاک کوی تو شوم از دو جهان برخیزم
به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
یارب از ابر هدایت برسان بارانی پیشتر زانکه چو گردی ز میان برخیزم
بگذرم گر ز جهان بر سر خاکم آرش تا ببویش ز لحد رقص کنان برخیزم
فاش کن سر قیامت ز قیام قائم قامتش را بنما کز سر و جان برخیزم
قامت قائم حق را چو ببینم قائم
همچو فیض از سر اسباب جهان برخیزم

غزل ۱۲۵

اماما پای نه تا آنکه در پایت سراندازیم نثار خاک راحت را دل و جان و زر اندازیم
جهان تیره پر ظلم را از هم بیفشانیم فلک را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم
یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد بیا کین داوری ها را به پیش داور اندازیم
اگر دشمن بر آن باشد که خون دوستان ریزد به سیف الله دست آریم و بنیادش براندازیم
خوش آن روزی که بینیمت نشسته جای پیغمبر به دور مجلس گردیم و از دشمن سراندازیم
صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم
به خاک در گهش روی نیاز آریم همچون فیض
از آنجا خویش را شاید به حوض کوثر اندازیم

غزل ۱۲۶

ای لقایت آرزوی مؤمنان وز برایت های و هوی مؤمنان
یا غیاث الحق یا قطب الوری التفاتی که به سوی مؤمنان
مو به مواز شوق در رقص آمدند بوی آمد از تو سوی مؤمنان
مؤمنان را در حقیقت قبله ای زان به سوی تست روی مؤمنان
گفتگوی گفتگوی اهل دل جستجوی جستجوی مؤمنان
از قدوم دلکش جان پرورت مزده ای بفرست سوی مؤمنان
در دلش مهر شما بلوا گرفت
فیض را زانست خوی مؤمنان

غزل ۱۲۷

با ما یکی به آن لب مشکین خطاب کن بگشای نافه را و جهان مستطاب کن
از پرده خفا به درآ، آشکار شو ای آفتاب پرتو خود بی سحاب کن
زان پیشتر که عالم فانی شود خراب بنیاد ظلم و خانه ظالم خراب کن
هان وقت فوت می شود این دور تست دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
دیگر نماند صبر به دل های دوستان بردار پرده از رخ و رفع حجاب کن
فیضت وصال می طلبد از در دعا
یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن

غزل ۱۲۸

مهدی هادی چو بنشیند به جای خویشتن زنده گرداند جهان را همچو جان کاید به تن
خوش به جای خویشتن باشد نشست خسروی تا نشیند هر کسی دیگر به جای خویشتن

شیعه ی او را بشارت ده به حسن خاتمت کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن

شوکت مهدی اهل البیت و عالم گیریش شد در افواه خلایق داستان انجمن

تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش هر نفس با بوی رحمن می وزد باد یمن

گوشه گیران انتظار جلوه ات دارند هان خویش را کن آشکار و برقع از رخ برفکن

جویبار ملک را آب روان شمشیر تست نونهاال عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن

حافظ این ایات گفت و فیض در تضمین آن

مشورت با عقل کرد،المستشار مؤتمن

ص: ۱۴۸

غزل ۱۲۹

دانی که چیست دولت، روی امام دیدن در کوی او گدائی، بر خسروی گزیدن
گاهی به حضرت او، راز نهفته گفتن گاه از لب شریفش اسرار دین شنیدن
گاهی جهاد کردن، با دشمنان ملت سرهای ناکسان را، در مقدمش بریدن
مهرش به دل نهفتن، رازش به کس نگفتن تا بعد از آن بنقشی در دست و خود گزیدن
رو چاره ای بیندیش، ای فیض در فراقش
جان ها رسد به لب ها، تا ما به او رسیدن

غزل ۱۳۰

ز در دروازه شبستان ما منور کن هوای مجلس روحانیان معطر کن
ستاره شب هجران نمی فشاند نور به آفتاب رخت روز ما منور کن
برون خرام و برافروز عالمی ز رخت سخن بگویی و جهان پر ز درّ و گوهر کن
بگو به خازن جنت که خاک مجلس ما به تحفه بر سوی فردوس و عود مجمر کن
چه لاله داغ دل و اشک های خونین بین بیا بیا و تماشای باغ و منظر کن
طمع به وصل شما حدّ چون منی نبود حوالتم به یکی از نقاط دیگر کن
ز زهد خشک به جائی نمی رسی ای فیض به روز شربت وصلش دهان ما تر کن
به آب تقوی و طاعت به کار تخم ولاش
دماغ راز گل باغ دل معطر کن

غزل ۱۳۱

به خاک پای امام و به حق نعمت او که نیست در سر من جز هوای خدمت او
بهشت اگرچه نه جای گناهکاران است گناه سوز بود آتش محبت او

اگر به معصیت آلوده گشت دامن من چه باک، پاک بود طاعتش به همت او

دمی خفاش گر افسرد غنچه دل را شکفته می شود از نوبهار دولت او

بود زمین و زمان از قدوم او خرم که او خلیفه حق است و دست قدرت او

چو دست بر سر ترسو نهد شجاع شود بخیل حاتم طی گردد از کرامت او

مطیع و عاصی خرد و کلان و ضیع و شریف برند بهره ز فیض زلال رحمت او

از آن پر است دل فیض از ولای امام

که از نخاله طین وی است طینت او

غزل ۱۳۲

آرم ای مولای من یک قطره از دریای تو گفته گویا حافظ این ابیات در سودای تو

ص: ۱۴۹

ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو زینت تاج و نگین از گوهر والای تو
آفتاب فتح را هر دم طلوعی می دهد در لباس خسروی رخسار مه سیمای تو
گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالمست روشنایی بخش چشم اوست خاک پای تو
جلوه گاه طایر اقبال گردد هر کجا سایه اندازد همای چتر گردون سای تو
از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف نکته هرگز نشد فوت از دل دانای تو
آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار جرعه ای بود از زلال لعل جان افزای تو
عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو
خسروا پیرانه سر فیضت جوانی می کند
بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو

غزل ۱۳۳

ای پیک راستان خبر یار ما بگو احوال گل به بلبل دستان سرا بگو
ما محرمان خلوت انیسم غم مخور با یار آشنا سخن آشنا بگو
بر این فقیر قصه آن محتشم بخوان با این گدا حکایت آن پادشا بگو
گر دیگر بر آن در دولت گذر فتد بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو
هر چند ما بدیم تو ما را بدان مگیر شاهانه ماجرای گناه گدا بگو
جانها در انتظار قدم تو سوختند پیغامی از وصول خود ای خوش لقا بگو
ما بی خبر به راز سراپرده خفا با مخلصان خود خبر ما مضمی بگو
دلهای مرده را ز دم خویش زنده کن از مصطفی حدیث کن از مرتضی بگو
از مغرب خفا بدر آ همچو آفتاب در جلوه ظهور رموز خفا بگو
جان پرور است قصه مهدی صبا برو رمزی از او بپرس حدیثی بیا بگو

آن کس که گفت خاک ره او نه توتیاست گو این سخن معاینه در چشم ما بگو

ای فیض اگر هوای امامست در سرت

از سر هوس به در کن و ترک هوا بگو

غزل ۱۳۴

امر خلافت، گر نیست دلخواه گردن نهادیم،الحکم لله

خلقی به تضلیل، از راه بردند پیران جاهل، شیخان گمراه!

ما پیر و جاهل، کمتر شناسیم! یا علم باید، یا قصه کوتا

ص: ۱۵۰

جهل و ضلالت؟ امر امامت؟ العوذ بالله! العوذ بالله!

قسط و غلاظت؟ کار خلافت؟ استغفر الله! استغفر الله!

قدر علی را، دانسته بودند لیکن چه چاره، با بخت گمراه!

از ظلم ایشان، یارب چه گوئیم چشمی و صد نم، جانی و صد آه

ما مهر حیدر، در سینه داریم الحمد لله، الحمد لله!

شوق امامم، از سینه بستر در شبانه، ورد سحرگاه

الصبر مرّ، و العمر فان یا لیت شعری، ایتان ألقاه

ای فیض کم زن، از سرّ پنهان

ما را چه کار است، الحکم لله

غزل ۱۳۵

با خون دل نوشتم نزد امام نامه آنی رأیت دهرا من هجرک القیامه

دارم من از فراق در دیده صد علامت لیس الدموع عینی هذا لنا العلامه

گفتی ملامت آمد از کثرت حدیثش والله ما رأینا حُبًا بلاملامه

پرسیدم از خبیری حال امام گفتا: فی بعده عذاب فی قربه السلامه

با دشمنان مگوئید سرّش من آزمودم من جرّب المجرب حلت به الندامه

گرچه امام فرض است بهر هدایت خلق والله ما قبلنا من غیرک الامامه

ای فیض در وصالش می کوش تا توانی

حتی تذوق منه، كأسا من الکرامه

غزل ۱۳۶

وصال او ز عمر جاودان به خداوند مرا آن ده که آن به

مگو سرّ وجودش با مخالف که راز دوست از دشمن نهان به
به خلدّم زاهدا دعوت مفرما که شوق صاحب الامرم از آن به
دلا دائم به فکر و ذکر او باش به حکم آن که طاعت جاودان به
ز هر حرفی که گوئی فیض جائی
حدیث صاحب عصر و زمان به

غزل ۱۳۷

تو را می گویم ای جوئیای حق هی ز جان بنده بشنو این نه از وی
غذای روح کن گفت پیمبر مخوان غیر از حدیث از درس هاشیء

ص: ۱۵۱

شراب حبّ اهل البیت درکش به آب زندگانی بوده ام پی
تو را شرع پیمبر رهنما بس چه می جوئی ز اسرار جم و کی
به جز حرف خدا و دوستانش هر آن حرفی که گوئی هست لاشیء
مده از دست امر شرع ای فیض
اگر خواهی به جان و دل شوی حی

غزل ۱۳۸

پیرو شریعت باش ای دل ار مسلمانی وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی
عمر رفته خود بگذشت نامده محقق نیست حاصل از حیات ای دل یک دم است تا دانی
پیش سنی از قائم دم نزن که نتوان گفت با رفیق نامحرم حرف راز پنهانی
گر لقای او خواهی با دعای او پرداز در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی
روز و شب دعا می کن تا لقای او یابی جهد کن از وصلش کام خویش بستانی
در جهان مجو کامی غیر خدمتش ای فیض
کاین همه نمی ارزد شغل عالم فانی

غزل ۱۳۹

طفیل نور امامند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادت بیبری
چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی که جام جم نکند سود وقت بی بصری
بکوش خواجه و خالی مباش از غم او که بنده را نخرد کس به عیب پرهیزی
بیا و جنت طوبی بخر به مهر امام در این معامله غافل مشو که حیف خوری
مرا در این ظلمات آنچه رهنمائی کرد نیاز نیم شبی بود و گریه سحری
ز هجر وصل تو در حیرتم چه کار کنم نه در برابر چشمی که غائب از نظری

ز من به حضرت مهدی که می برد پیغام

که در فراق تو آموخت فیض نوحه گری

غزل ۱۴۰

کتبت قصه شوقی و مدمعی باکی بیا که بی تو به جان آمدم ز غمناکی

زمانه را نتوان دید بی امام زمان فکیف حالک یا دهر! ای مولاک

ز خاکپای تو داد آبروی لاله و گل چو کلک صنع رقم زد به آبی و خاکی

کرا رسد که کند عیب دامن پاکت که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی

کسی چگونه ز وصف تو دم تواند زد که سرّ صنع خدائی و رای ادراکی

ص: ۱۵۲

همیشه در نظری گرچه دوری از بر ما ز وصل هجر تو هم شاکریم و هم شاکی

رسوم شرع به تدریج از میان برداشت فقیه جاهل و کاهل ز جهل بی باکی

به قدر آنچه توانیم فیض می گوئیم

که زاد رهروان چستی است و چالاکی

غزل ۱۴۱

بسی شوق تو در دل هست و می دانم که می دانی که هم نادیده می بینی و هم ننوشته می خوانی

ندانند قدر تو سنی که از اوهام بیرونی نبیند چشم نایینا خصوص اسرار پنهانی

ملک در سجده آدم زمین بوسید و نیت کرد که در حسن تو چیزی یافت پیش از طور انسانی

بسی سرگشته اند این فرقه حق در فراق تو مباد این جمع را یا رب غم از باد پریشانی

ز حق امید می دارم که بردارد حجاب از راه دری از غیب بگشاید برون آیم ز حیرانی

ز یمن مقدمش معمور گردد سر به سر عالم نماند هیچ جا ویران مگر اقلیم ویرانی

نماند یک دل خسته نماند یک در بسته مخور اندوه و شادی کن گره بگشا ز پیشانی

شب هجرانش آخر روز وصلی در عقب دارد

بکن ای فیض دشواری به یاد عهد آسانی

غزل ۱۴۲

سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی

دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است بدین راه و روش می رو که با دلدار پیوندی

قلم را آن زمان نبود که سر عشق گوید باز ورای حدّ تقریر است شرح آرزومندی

اماما کن نظر بر ما نظر می کن به مشتاقان چرا یکبارگی ما را ز چشم خویش افکندی

اگرچه فیض نور تو به عالم می رسد از غیب چه از مهر جهان افروز نهان در ابر اسفندی

ولی بی ابر می خواهیم خورشید جمالت را که کم نور است چشم ما، بینش نیست خرسندی

میان گفته های فیض و نظم حافظ شیراز

نگنجد نسبت دیگر مگر امی و فرزندی

غزل ۱۴۳

گر از روش حافظ و قرآن به در آئی هر ره که روی باز پشیمان به در آئی

بردار سرودی ز کلامش طرب انگیز شاید دمی از غصه هجران به در آئی

جان می دهم از حسرت دیدار تو چون صبح باشد که چو خورشید درخشان به در آئی

تا کی چو صبا بر تو گمارم دم همت کز غنچه چو گل خرم و خندان به در آئی

ص: ۱۵۳

از تیر شب هجر تو جانم به لب آمد وقت است که همچون مه تابان به درآئی

ای فیض مخور غصه که این پرده غیبت

برخیزد و از کلبه احزان به درآئی

غزل ۱۴۴

نامحرمان بسازید با جاهلی و پستی! ای کوتاه آستینان تا کی دراز دستی

با خارجی مگوئید حرف خروج قائم بگذار تا بمیرد در عین خودپرستی

قدر امام بشناس ورنه جهان سرآید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

گو شیعه را تو خوش باش با ضعف ناتوانی بیماری اندرین ره خوشتر ز تندرستی

در مذهب تشیع غفلت ز حق گناه است آری نشان این ره چالاکی است و چستی

در غیبت امامت اجر عمل زیاد است بس صبر کن تو ای فیض بر حالتی که هستی

خار از چه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد

سهل است تلخی می در جنب ذوق مستی

غزل ۱۴۵

ای قصه بهشت ز کویت حکایتی شرح نعیم خلد ز وصلت روایتی

علم خضر ز بحر علومت نشانه ای آب حیات معرفت را کنایتی

انفاس عیسی از نفست بود شمه ای تعمیر عمر نوح تو را بود آیتی

کی عطر سای مجلس روحانیان شدی گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی

هر پاره از دل من و از غصه قصه ای هر سطری از خصال تو وز رحمت آیتی

تا چند ای امام بسوزیم در فراق آخر زمان هجر شما را نهایتی

در آرزوی خاک درش سوختیم ما یادآور ای صبا که نکردی حمایتی

ای فیض عمر رفت و ندیدی امام را

صد مایه داشتی و نکردی کفایتی

غزل ۱۴۶

ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی دل بی تو به جان آمد وقتست که باز آئی

در آرزوی رویت بنشسته به هر راهی صد زاهد و صد عابد سرگشته سودائی

مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد کز دست نخواهد شد پایان شکیبائی

ای درد توام درمان در بستر ناکامی وی یاد توام مونس در گوشه تنهائی

فکر خود و رای خود در امر تو کی گنجد کفر است در این وادی خودبینی و خودرائی

ص: ۱۵۴

در دایره فرمان ما نقطه تسلیمیم لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی

گستاخی و پرگوئی تا چند کنی ای فیض

بگذر تو از این وادی تن ده به شکیبائی

غزل ۱۴۷

ای که حرمانی ما را تو روا می داری مخلصان را ز بر خویش جدا می داری

آن جفاها که فراق تو به ما کرد و کند ما تحمل نکنیم ار تو روا می داری

من در این شکوه که آمد خبری از بر او کای فلانی گله از حضرت ما می داری؟!

تو به تقصیر خود افتادی از این در محروم از چه می نالی و فریاد چرا می داری

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست عرض خود می بری و زحمت ما می داری

خویش را قابل خدمت کن و آنگه بطلب مستحق ناشده امید عطا می داری

فیض بگذر به بیابان هوس تا بررسی

به امیدی که در این ره به خدا می داری

غزل ۱۴۸

سلامی چو بوی خوش آشنائی بدان مردم دیده روشنائی

درودی چو نور دل پارسایان بدان شمع خلوتگه پارسائی

بدان زبده دودمان نبوت بدان نخبه عترت مصطفائی

امام زمان مقتدای خلائق حفیظ زمین بحر علم سمائی

دلا باش دائم گدای در او از ایشان طلب رازهای خدائی

ز درگاه آل نبی رو مگردان که آنجاست مفتاح مشکل گشائی

بیاموزمت کیمیای سعادت ز اعدای آل پیمبر جدائی

نمی بینم از همدمان هیچ یاری دلم خون شد از غصه مهدی کجائی

مکن فیض از غیبت خود شکایت

چه دانی تو ای بنده کار خدائی

غزل ۱۴۹

در طلعت تو پیدا انوار پادشاهی در غیبت تو پنهان صد حکمت الهی

حافظ که خوب گفتست این هشت بیت اینجا مانا که آمدست آن در وصف تو کماهی

«کلک تو بارک الله بر ملک دین گشاده صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی

ص: ۱۵۵

بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم ملک آن تست و خاتم فرمای هرچه خواهی
در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید بر عقل و دانش او خندد مرغ و ماهی
باز، ارچه گاهگاهی بر سر نهد کلاهی مرغان قاف داند آئین پادشاهی
تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی
ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت وی دولت تو ایمن از وصمت تباهی
گر پرتوی ز تیغ در کان معدن افتد یاقوت سرخ رو را سازد به رنگ کاهی
دانم دلت ببخشد بر اشک شب نشینان گر حال ما پرسی از باد صبحگاهی»
از حد گذشت اماما سوء ادب ز بنده بر جرم او به بخشای کامد بعدرخواهی
در امر حق تعالی تقصیر نیز دارد سهو و خطا و نسیان، عصیان و روسیاهی
جائی که برق عصیان بر آدم صفی زد ما را چگونه زبید دعوی بی گناهی
خواهم شفاعت از تو در عرصه قیامت آنگاه عفو کردن زین حرفهای واهی
این گفته های من هم از جان خسته سر زد

گر سر به ره ادب نیست این فیض و عذرخواهی

غزل ۱۵۰

یا من اشدت فیک اهوائی سیدی، سیدی و مولائی
حبّ خدام باب دار کم اشربت فی عروق اعضائی

اشتیاقی الیک قد ملئت مخّ قلبی، صمیم اجزائی

کاد روحی یطیر نحو کم اشتیاقا الیک مولائی

کاد قلبی من الجوی انشق قصد الروح نحو اجزائی

یا الهی الیک اشکوا اسب منک همی الیک شکوائی

انت ذو رحمہ و ذو فضل فادر اسمع لنجوائی

مقصدی منک رؤیہ القائم بعد ذاک اتّباع مولائی

صل حیاتی بعصر دولته ارنیہ تقرّ عینائی

ان انا متّ قبل مبعثه ردّنی رجعه باولائی

قد وعدت الرجوع شیعتہ ارجعا محیتا بأحیائی

ص: ۱۵۶

ان اسأت و قیل لی محن او بفیض اکتنی بلامائی

بدلّ السیئات احسانا و الفیض لی تصدّق اسمائی

بالنّبی و آله الامجاد

سیما صاحبی و مولائی

غزل ۱۵۱

یا رب نگاهدار تو ایمان آن کسی کین خط را بخواند و بر من دعا کند

دستم به زیر خاک چو خواهد شدن تباه باری به یادگار بماند خط سیاه

چونکه بدین پایه رساندم کلام

به که کنم ختم سخن والسلام

(پایان شوق المهدی)

ص: ۱۵۷

در پایان پیشگفتار یادآور شدیم که «فیض» سه قصیده از سروده های خود را به شیوه شاعران متقدم، در آغاز شوق المهدی قرار داده است، بدین گونه:

۱- در مبدأ آفرینش ارواح ائمه هدی و قصه حضرت آدم و حوا.

۲- در قائم بودن جهان به وجود امام زمان علیه السلام.

۳- بشارت به ظهور موعود و منقبت آن زبده موجود.

دور نیست که این نیز به پیروی از سه قصیده خواجه شیراز در آغاز دیوانش، (مدح شاه منصور مظفری، مدح شاه شجاع، مدح قوام الدین صاحب عیار وزیر شاه شجاع) بوده است! «فیض» در این سه قصیده نغز مخصوصا قصیده نخست که در آن از آغاز آفرینش انسان و تطور و تکامل او تا پیدایش نبی اکرم و ائمه طاهرین علیهم السلام، بر اساس احادیث معتبر اسلامی، سخن گفته، منتهای مهارت و استادی خود را به ثبوت رسانده است.

نظر به این که قصیده نخست بسیار طولانی بود، برای آن عناوینی قرار دادیم تا موضوعات از هم جدا شود و خوانندگان احساس خستگی نکنند. به همین منظور در دو قصیده دیگر نیز با گذاردن سه ستاره در چند جا، فاصله هائی به وجود آوردیم.

فیض در این سه قصیده مضامین آیات قرآنی، و عمده احادیث و روایات اسلامی به نقل از پیغمبر اکرم و ائمه طاهرین علیهم السلام و درباره آغاز آفرینش انسان و سیر کمالی او تا ظهور پیغمبر اسلام و ائمه معصومین را به کار گرفته، و مخصوصا در قصیده سوم علائم امام زمان و حالات و کارهای برجسته او را در زمان ظهور بیان کرده است.

اشاره

ارواح در ازل به سراپرده بقا بودند متحد همه بر ذروه علا
این جان ما که هست در این خاکدان غریب آسوده بود در حرم پاک کبریا
آزاده بود از پس و پیش زمان و وقت فارغ ز احتجاب حضور مکان و جا
از تن اثر نبود در اطوار آب و گل از دل خبر نه از اثر آتش و هوا
بودیم غرق نور مجرد ز قید تن بودیم در حضور منزله ز اختفا
از باده ظهور لقای حبیب مست فارغ ز خویش و محو در اطوار کبریا
مدهوش حسن ساقی خمخانه الست بیهوش نشأه می بی ساغر بلی
اول کسی که جلوه نمود از حجاب غیب بگشود بر رخس در ایجاد را خدا
قفل از در خزانه به نامش گشوده شد گردید جلوه گر ز سراپرده خفا
نور محمد و علی و اهل بیت بود در کار آفرینش از ایشان شد ابتدا

خلقت انوار چهارده معصوم (علیه السلام)

از چارده ولی مسمی به هفت اسم سبع المثنائی که ز قرآن نشد جدا
از مخزن حقایق ارواح رو نمود انوارشان یکی نه و نی هم ز هم جدا
یک نور بود گشته در اشباح چارده بگرفته جا به عرش برین بیشتر ز جا

پیدا شد از اشعه انوار پاکشان ارواح شیعه صف زده در عرش جابجا

در شیعه قدیم نبیون و سابقون در شیعه حدیث پسینان اولیا

آنکه سماء و ارض و ملائکک پدید شد هر یک گرفته جای خود از عرش تا ثری

اول کسی که حمد و ثنای خدای گفت تسبیح و حمد صانع بی چون و بی چرا

نور محمدی به زبان فصیح گفت آن چارده بدند از ایشان شد ابتدا

پس اهل بیت جمله به تسبیح آمدند سفتند دُرّ حمد خداوند کبریا

بودند در سپاس منزّه ز حرف و صوت بودند در ستایش بی زحمت هجا

امتیاز شیعیان اهل بیت

در گوش شیعه چون ز ثنایشان صدا رسید برداشتند نغمه بر آثار آن صدا

پیچید بانگ غلغل تسبیح خاصگان در بارگاه قدس به اصناف نغمه ها

تسبیح حمد زمره انوار شد بلند افتاد در ملائکه آن غلغل و ندا

گفتند کیست حامد و تسبیح بهر چیست آمد ندا که صدرنشینان کبریا

تسبیح می کنند خدای مجید را از هر چه نیست ذات مقدس بدان سزا

توحید می کنند و ثنا و سپاس و حمد وصفش به آن که هست منزّه ز وصف ها

چون این ندا رسید به گوش ملائکه پس جملگی زبان بگشادند در ثنا

کردند اقتباس ز تسبیح خاصگان شد مکتب ملائکه را قوم او ستا

درباره خلقت حضرت آدم

چون نوبت وجود به ابدان ما رسید این کار ز آفرینش آدم شد ابتدا

پروردگار سوی ملائکک خطاب کرد: خواهم یکی خلیفه کنم در زمین به پا

گفتند ای علیم حکیم بزرگوار تسبیح می کنیم تو را صبح و شام ما

در خلق آدم است چه حکمت که در زمین کارش به جز فساد نه و ریزش دما (۱)

گفتا که اعتراض، شما را نمی رسد جز ما خبر ندارد ز اسرار کار ما
مشتی ز خاک سوی من آرید از زمین تا ز آب و گل کنم جسد آدمی به پا
رفتند سوی خاک و ربودند از آن کفی با گیرودار و محنت و با چند ماجرا
کردش به دست خویش چهل صبحدم خمیر تا قابل حیات شد و مسکن قوا
قالب چو شد تمام و در او نفخ روح شد زد عطسه ای و گفت: لك الحمد ربنا!

سجده فرشتگان و سرکشی ابلیس

پس امر شد ملائکه را سجده آورید این قالب خلیفه بگزیده مرا
فی الفور در سجود فتادند سر به سر جز دیو سرکشی که نمود از سجود ابا
گفتا که او ز خاک بود من ز آتشم چون زاده ائیر شود ساجد ترا
حق گفت لعن بر تو و بر تابعان تو از اهل کبر و اهل حسد بنده هوا
گفتا که مهلتم بده از بهر رهزنی تا انتقام خود کشم از خاکزادها
گفتا ز بندگان منت دست کوتاه است تا وعده جزا توئی و بنده هوا
جای شما جهنم و کار شما ضلال سوزید تا شود به شما پخته کار ما
آدم سپاس و حمد و ثنا گفت و شکر کرد بر سجده ملائک و بر لعن من ابا
آنگه ز فاضل گل او ساخت صورتی مانند او ولی به انوثت از او جدا

تماس آدم با حوا

آدم چو دید صورت زیبای دلفریب در خویش یافت جانب او میل و اشتها!
گفتا که کیستی تو چنین بهر چیستی؟ گفتا که آفریده حقم کما تری

گفت ای خدای این چه جمال است و این چه حسن؟ در روی او چو می نگرم می روم ز جا!

گفتش خدای بنده ای از بندگان ماست خواهی که مونس تو بود خطبه کن ز ما

پس خطبه کرد و خطبه خدا خواند و عقد کرد کابین قرار داد که آموزدش هدا

پس روی کرد جانب حوا ز روی مهر گفتا بیا به پیش من ای ماه دلربا

از حق ندا رسید که برخیز ای صفی رو جانب صفیه چنین است امر ما

گفتا که خیر، چون شود این گر تو طالبی! برخیز خود ز جای و به نزدیک ما بیا!!

برخواست آدم و سوی حوا روانه شد با او زفاف کرد به ما شاء کیف شا!

نهی از خوردن میوه درخت ممنوع

پس از جناب قدس رسیدش بشارتی کاندرا بهشت باش تو و زوجه هر دو تا

ساکن شوید فارغ و آزاد در بهشت بی حرّ و بی برودت بی جوع و بی ظما

در امن و در امان رغدا دائم الأکل شد بر شما مباح کلا حیث شئتما

گردید طیبات جنان بر شما حلال جز این درخت بارور جمله میوه ها

اصناف میوه ها همه در یک درخت جمع سرّی است بر یگانگی ذات ما گوا

این بر شما حرام شد و غیر این حلال خود را میافکنید از این نهی در بلا

درخت ممنوع درخت علم بود

آدم چو دید مکرمت و سجده و بهشت گفتا در آسمان و زمین کیست مثل ما؟

آمد ندا که سر به سوی عرش کن بین آمد چو دید در نظرش نور مصطفا

با نور اهل بیت ز اشباح منعکس اشباح کرده بود به صلبش ز عرش جا

انوار بس غریب ز صلبش نمود عکس تا منتهای عرش درخشان و با ضیا

از عکس آن فتاده مثال و شبیح به عرش تا چارده شبیح همه جان بخش و دلگشا

از علمشان بدید درختی کشیده سر چو سدره منتهی شده تا اوج منتهی

ص: ۱۶۲

چون نیک بنگریست همان آن درخت بود یا عکس آن درخت کزان نهی شد ورا
یا نور آن درخت که بودش شمار جمع بود آن درخت علم در او جمله میوه ها

درخت علم مخصوص اهلیت عصمت بود

آدم ز حسن و بهجت آن در شگفت ماند کاشباح نور و علم چه قوم است ای خدا
آمد ندا که نور حبیب خدای تست با نور اوصیای وی و شاه اوصیا
آنان که بودشان سبب آفرینش است آنان که مقصدند ز خلق و ز امر ما
هست این درخت صورت علم نهانشان کز وی کسی بری نبرد جز به اذن ما
آن کو به اذن می برد از وی بری، ولی است داناست بی تعلّم و بینای رازها
باز آن کسی که می برد از وی به غیر اذن نوید و تیره مانده در این پرده عطا
مخصوص اهلیت حبیب است آن درخت یا آن کسی که از در ایشان برد عما
این منزلت به هیچ پیامبر نداده ایم جز آنکه می خورد نمک از خوان مصطفی

عظمت مقام ائمه هدی (علیه السلام)

آدم ز رشک کرد تمنای علمشان آورد در خیال بدی کاشکی مرا
آمد ندا ز غیب به آدم که زینهار از ما مخواه رتبه این قوم در دعا
نزدیک این درخت مرو آرزو مکن حدّ تو نیست منزلت سید الوری
کردیم ما ملائکه را ساجدان تو زیرا که بود صلب تو این قوم را وعا
این قوم راست جاه زیاد از حد بشر هستند هرچه هست به عالم به جز خدا
آوردم از اسمامی خود اسمشان برون هر جا که حاجتت بدیشان کنم روا
کس را اگر ثواب رسد یا عقوبتی ایشان سبب شوند و بدیشان کنم قضا
شمس و قمر نجوم و ملائک سما و ارض از مهرشان بود همه را گردش رحا

هرگه بلا و داهیه ای رونهد به تو این قوم را شفیع خود آور به نزد ما

ص: ۱۶۳

تا دفع آن بلا و مصیبت شود ز تو از بهر قرب و منزلت آل مصطفی

عهدی گرفت ز آدم و حوا به مهرشان با انقیاد جاه و مقامات ارتضا

عهدی گرفت ز آدم و تأکید آن نمود تا بر علو رتبه ایشان دهد رضا

آدم فریب ابلیس نخورد

ابلیس دید کآدم خاکی بزرگ شد از حق نیافت منزلت و جاه و اجتبا

پیچید همچو مار و شد اندر دهان مار مارش کشید تا به جنان از ره خفا

آمد به پیش آدم و گفت از ره فریب ای آنکه سجده کرد تو را اهل اصطفا

زان نهی کرده اند شما را از این درخت تا علم غیب حق نشود کشف بر شما

یا آنکه در جهان بنمایند جاودان باشید در بالای بلا معرض فنا

تأکید حرف خویش به ایمان نمود و گفت واللّه ناصح توام و حق بدین گوا

آدم بدین گمان که نصیحت گرسنت مار غافل از این که دیو در این مار کرده جا

گفتا که مار! بازی ابلیس خورده ای؟ کی بر خدای پاک خیانت بود روا

آخر به نام او تو قسم یاد می کنی تعظیم چون کنیش چو خائن بود خدا

من هم به غیر اذن تناول چسان کنم کی بی رضای او شود این حاجتم روا

نزدیک شدن حوا به درخت ممنوع

مأیوس شد ز آدم و شد سوی زوجه اش هم در دهان حیّه و هم از ره دغا

گفتا حلال گشت درختی که بُد حرام از حسن طاعتی که نمودید با خدا

خواهی که بر تو کشف شود سرّ این سخن رو نزد آن درخت بخور زان بیازما

خیل فرشته هست نگهبان این درخت از بهر منع در کف ایشان حراب ها

آن را که آن درخت حلال است ره دهد آن را که شد حرام زندهش به حرب ها

گر تو بدان درخت روی تا بری بری منعت اگر کنند بدان کان نشد روا

ص: ۱۶۴

گر تو از آن درخت خوری بیشتر ز شوی گردی بر او مسلط در امر و نهی ها!

حوا بدان درخت توجه نمود و رفت تا موضعی که بود در آنجا فرشته ها

می خواستند منع کنندش از آن درخت منع آمد از جناب خدا اهل منع را

زنهار منع او مکنید و رهش دهید تا اهل عقل گردد از اهل هوا جدا

نهیست نموده داده خرد داده اختیار آن را کنید منع که نیست از اولی النهی

عاقل اگر مطیع شود می برد ثواب و رعاصی است می برد از خویشتن سزا

حوا فریب خورده و آدم را فریب داد؟

حوا چو دید ایمنی راه و رفع منع باور شدش بخورد از آن و ندید اذا

آمد به نزد آدم و گفت ای صفی حق گردید آن درخت مرا و تو را روا

از بهر امتحان به سوی آن شجر رویم تا زین قضیه رفع شود پرده خفا

رفتم بسوی آن من و خوردم از آن بری نی منع دیدم از کس و نی یافتم اذا

آدم فریب خورد و در آورد در خیال کو را از آن درخت نصیبی است بی عنا

کرد اجتهاد و بود خطا اجتهاد او منعی ندید کرد گمان شد مگر روا

دستی دراز کرد به سوی درخت علم علمی که بود خاصه اولاد مصطفی

چون برگرفت ثمری خورد از آن بری در خویش دید ذلّ زلل خواری خطا

آن حله ای که داشت ببر رفت از برش عریان شد از لباس کرامت بیک ادا

گر منتهی شدی ز شجر منتهی شدی سدّ رهش نبود به جز سدّ ره منتهی

تبعید آدم و حوا از بهشت

امر آمد از جناب الهی که اهبطوا نازل شوید سوی زمین هر چهار تا

شد دیو حیّه و آدم و حوا به جان و تن این دو عدوی آن دو و آن نیز مثل ذا

اولاد این دو دشمن اولاد آن دو نیز اولاد آن دو نیز مر این قوم را عدا

ص: ۱۶۵

آدم به گریه آمد و صد سال می گریست تا توبه اش به گریه پذیرد مگر خدا

بگریست آن قدر که به خدش پدید شد اخدودها روان شد مانند نهرها

گفتا که تن علیل شد و جان ذلیل شد بر من ببخش و رحم کن ای غافر الخطا

پنج نور مقدس وسیلهٔ تقرب به خداست

آمد ندا که ما به تو گفتیم پیش از این حرفی که می شود همه دردی بدان دوا

هر که مصیبتی دهدت روی یا غمی در دفع آن بجوی توسل به مصطفی

نام محمد و علی و اهل بیت را کن ذکر در دعا و بدیشان کن التجا

تا من به جاه و رتبه آن برگزیدگان دفع بلا نمایم و پذیرمت دعا

می جستی ار وسیله بدیشان به روز عهد تا دفع شرّ دیو کنم می شد آن روا

عهدت نمی شکست و مصیبت نمی رسید دشمن شکسته می شد از اقدام بر جفا

اکنون بیا و یاد کن این قوم را به نام تا جاهشان شفیع تو گردد به نزد ما

تسلیم کن بزرگی ایشان و فضلشان بر خویش تا شود ز تو مدفوع این بلا

تا خط عفو بر ورق زلّت کشم تا توبه ات قبول کنم بهر مصطفی

گفتا که قدر و رتبه ایشان به آن رسید تا یافتند نزد تو این جاه و اصطفی

تا آن که توبه ام نپذیری به لطف خویش الا به دستیاری اولاد مصطفی

من بودم آن که سجدهٔ من کرد اهل قدس من بودم آن که یافت ز تو در بهشت جا

من بودم آن که ساختی از بهر او زنی تا قلب را انیس شد و دیده را ضیا

گفتا که با تو این همه کردیم و می کنیم زیرا که بود صلب تو این قوم را و عا

ورنه زیاده بود ز حدّ تو آن کرم باید که خویش را بشناسی و قوم را

توبه آدم و قبول آن

آدم قبول کرد و دگر توبه تازه کرد از روی عجز و گفت که اغفر ذنوبنا

ص: ۱۶۶

پس نام مصطفیٰ به زبان راند و مرتضیٰ آنگاه نام فاطمه آن زبده النسا

نام حسن بگفت و حسین و شمردشان تا چارده تمام شد از آل مصطفیٰ

حق نیز لطف کرد و نوازش نمود و باز بودش به جای خویش و فزودش در اصطفیٰ

آنچس ز راه برد هم آن راهبر شدش زانجا که در دخالت از آنجا شدش دوا

کردش خلیفه خود و تعلیم او نمود اسماش با مظاهر از عرش تا ثرا

اعتراف فرشتگان به عجز خود

آنگه به معجبان ملائک خطاب کرد کاینک خبر کنید ز اسماء من مرا

گفتند: کار تست منزّه ز علم کس ما را چه اسم و چه خبر از اسم هؤلا

عالم توئی و هر که توأش علم می دهی ما جاهلیم گر ندهی معرفت به ما

فرمود: من نگفتم هنگام اعتراض جز ما خبر ندارد ز اسرار کار ما؟

تسلیم حکم من بنمائید و تن دهید تا بر مراد خویش کنم بر شما قضا

گفتند: سمع و طاعت و تسلیم و انقیاد دادیم مر تو را به دل و جان کماتشا

عهد و میثاق بندگان با خدا در عالم ذر

پس دست قدرت از قبیل حق نهاده شد بر پشت آدم صفی آن میر اصطفیٰ

ذرّیتش چو ذره ز ظهرش ظهور کرد مجموع ز ابتدا همگی تا به انتها

از حق ندا رسید السُّ بر بکم گفتند جملگی ز دل و جان بلی بلی

اول محمد و علی و اهل بیت گفت بدوش ز مصطفیٰ شد و اولاد مصطفیٰ

توحید را چو عهد گرفتن تمام شد میثاق بر نبوت خاتم شد اقتضا

اول کسی که گفت بلی بر نبوتش بد نفس او علی ولی خیر اوصیا

چون آن تمام شد به ولایت رسید عهد در شأن مرتضیٰ شه دین شاه اولیا

اول کسی که گفت بلی اهل بیت بود پس شیعیان او دگر آن جمله در قفا

ص: ۱۶۷

پس از برای سایر سادات اهل بیت بگرفته شد عهود ولایت از ورا
ابدان خلق چون به جهان آشکار شد منکر شدند اکثر و بشکست عهدها
صد شکر حق که ما نشکستیم عهد خویش گر صد بلا رسد نشکسیم از بلا
هستیم امیدوار ز الطاف کردگار کز علم اهل بیت کند فیض را عطا
کامش ز میوه شجر علم من لدن شیرین کند به پیروی آل مصطفی
هر جرم و هر خطا که از او سر زد و زند بخشد به قوم پاک زهر جرم و هر خطا
از فضل خویش جا دهدش در جوارشان چون در دلش محبت ایشان گرفته جا

ص: ۱۶۸

۲- در قائم بودن جهان به وجود امام علیه السلام

سما و ارض و ملائک نجوم و شمس و قمر سباع و وحش و بهائم طیور و جن و بشر

نمود مقصد اقصی ز آفرینش کل مگر وجود یکی بنده خجسته گهر

که بندگی کند او از ره شناسائی نه بر امید بهشت و نه بیم نار سقر

بود ز معصیت و جهل و شرک و شک معصوم خدای را به حقیقت مطیع و فرمان بر

وجود او سبب بود آسمان و زمین بقای او سبب انتظام زیر و زبر

از او تهی نبود یک نفس زمین و زمان از حکم او نکشد سر دمی نه خشک و نه تر

به سوی حق بخود از خود سفر کند در خود شود ز سرّ خدا پر تهی ز وصف بشر

چو کار خلق بسازد ز خود پردازد رود به عالم اعلی رسد یکی دیگر

ز جنس او به دل او رسد ز عالم غیب به جای او بنشیند شود جهان پرور

ز حق سخن شنود گوید آن سخن با خلق زبان بود به سوی زیر و گوش به سوی زبر

میان خالق و مخلوق ترجمان باشد گهی نبی بود و گه وصی پیغمبر

امام هادی و رهبر بود خلائق را بود اطاعت او فرض بر همه یکسر

فریضه باشد کو را تمام بشناسد به شخص و وصف امام و بقدر رفعت و فر

رسول گفت که هر کس بمرد و او نشناخت امام عصر، پس او مرد جاهل و ابتر

بود منزّه از اوصاف سایر مردم بود مطهر از ادناس ناس تن پرور

خلیفه حق و داد از خلق و حاکم شرع نظیر عقل کل و مبدأ و معاد بشر
ستون عالم و مقصود کارگاه وجود درخت صنع و ترکون را حیات و ثمر
طفیل او همه کائنات سر تا پا برای او همه نقشها ز پا تا سر
به یک نفس نبود گر امام در عالم در آن نفس شود این خلق جمله زیر و زبر
نبی ماست سر و سرور ائمه کون شوند جمع به زیر لواش در محشر
دگر علی و دگر یازده سلاله او که عترت نبی اند و وصی آن سرور
حسن دواست و محمد سه و علی هم سه حسین و جعفر و موسی بود سه دگر
سفینه ایست به دریای فتنه حافظ ما ز موجهای ضلال، اهل بیت پیغمبر
دو جانشین خود از بهر ما گذاشت رسول یکی کتاب و دوم اوصیای پاک گهر
ز هم جدا نشوند این دو تا به او برسند کنار حوض پر از آب چشمه کوثر
وصی است بعد وصی حجت و خلیفه حق مسلسل است بهم نگسلد ز یکدیگر
ز عترتش حجج الله بر سیل بدل همیشه بوده و هستند مخفی و مظهر
امام و حجت ما غائب است از مردم ز خوف ظلم اعادی و علت دیگر
ز طاغی نبود بیعتی به گردن او که تا به حق کند او حکم بر جمیع بشر
نگویم آن که همین است سر غیبت او دگر وجوه و حکم هست ظاهر و مضمهر
منافقی که بود کشتی به دولت او به صلب از بودش مؤمنان فرمان بر
ضرورتست که تأخیر در ظهور شود که تاز غیب بر آیند آن همه یکسر
امیر متقیان نیز زین سبب بگذشت ز حق خویش و نزد تیغ بر سگان سقر
نبرد دست به شمشیر و صبر کرد و نشست گذاشت تا که ابو بکر جا گرفت و عمر
که تا وجود پذیرند نیک و بد ز اصلاب هر آنکه تا به قیامت قضا شدست و قدر

نگویم آن که همین بود سرّ و حکمت آن که بود حکمت بسیار از وجوه دگر

از آن حکم یکی این بود تا شود ظاهر که کیست پیرو خیر و کدام تابع بشر

ص: ۱۷۰

مُغْرِبِ ازل از مهر او یکی غربال بساخت تا که برون آورد ز گاه ثمر

و جوه مصلحت اندر بلا بود پنهان فنون خیر بود مندرج بسی در شر

خفای مهدی هادی است محض خیر و صواب ولیک عامه ندارد ز سرّ کار خیر

چو او ظهور کند کل خلق سر بنهند به طوع و کُره چه اهل جنان چه اهل سقر

جهان تمام شود روشن و زمان پر نور چنان که عصر نبی بود بلکه زان بهتر

خوش آن زمان و از آن خوشتر آنکه دریابیم اگر مدد بتوانیم کرد از آن خوشتر

قیام قائم ما زود کن خداوندا حلول موت مرا دیر تا خورم زو بر

به عصر او چه تنعم کنیم و شادی فیض خدا نصیب کند شیعه را همه یکسر

ص: ۱۷۱

۳- بشارت به ظهور مهدی موعود و منقبت آن زبده موجود

مژده آمد از قدوم آنکه دل جو یای اوست جان به استقبالش آمد آنکه جان مأوای اوست
مژدگانی ده قدمش را که اینک می رسد آنکه جان مست شراب عشق روح افزای اوست
مژدگانی ده دلا کاینک رسید اینک رسید آن که این هفت آسمان یک قطره از دریای اوست
آنکه آزادان عالم بر در او بنده اند آنکه شاهان جهان را جمله سر در پای اوست
اینک آمد آنکه آگاه است از کار همه قول و فعل خلق مشهود دل دانای اوست
اینک آمد آنکه سرو قد و ماه روی او هر چه دارد از نکوئی جمله از بالای اوست
ناله های زار ما بر بوی گلزار وی است داغ های سینه ما سایه گلهای اوست
اینک آمد تا که در جان و دل من جا کند آنکه هم جان جای او پیوسته هم دل جای اوست
در دل هر ذره روشن تابشی از مهر او در سر هر قطره پیدا شوری از دریای اوست
اینک آمد تا نوزاد خاطر هر خسته ای گو دلش صفرائی و اندر سرش سودای اوست
در دل هر عارفی از سرّ او گنجینه ای در سر هر عاشقی شوری ز استغنائی اوست
اینک آمد آن سر و سر کرده ارباب عشق آنکه عشق عاشقان از عشق مادرزای اوست

آنکه روح این جهانست و روان آن جهان هر دو عالم را رواج از همت والای اوست

باغ و صحرای زمین خرم ز آب و لطف او قبه های آسمان را فخر از بالای اوست

اینک آمد آن شهنشاه جهان خلق و امر آنکه عالم سر به سر مقهور استیلای اوست

پادشاه صورت و معنی مؤید از اله آنکه جسم و جان عالم صورت از معنای اوست

نائب رحمان، خلیفه حق، امام بر و بحر مهدی هادی که قصر پادشاهان جای اوست

آنکه جدش مصطفی و جد ثانی مرتضاست جد ثالث سبط ثانی ده وصی آبای اوست

آنکه حقش با نبی هم کنیه و هم نام کرد خلق و خلقش مثل خلق و خلق بی همتای اوست

علم دانایان عالم یک سخن از علم او جود و بخششهای حاتم یک نم از دریای اوست

حکمرانی ریشه ای از طره دستار او پادشاهی جبه ای بر قامت والای اوست

آنکه گر یک لحظه در عالم نباشد سایه اش این زمین یک لقمه سازد هر چه بر بالای اوست

آنکه در خلوت کند هر عابدی او را دعا آنکه در هر محفلی گلبانگی از هیهای اوست

غیبت چندین نبی برهان اخفای وی است عمر خضر و نوح و عیسی حجت ابقای اوست

اینک آمد تا که عدل او ببندد دست ظلم زیردستان را بشارت روز استیلای اوست

اینک آمد تا که برخیزاند از جا خلق را تا نشنید هر کسی جائی که آنجا جای اوست

اینک آمد تا پاشد از هم اجزای جهان باز پیوندد به هم نوعی که حکم رای اوست

آمد آنکو در دمد در صور، اسرافیل وار تا برون آید ز خاک آنکو به جان مولای اوست

در دمد در صور دم تا سر برون آرد ز خاک آن شقی مُدبری کو دشمن آبای اوست

تا که هر نیک و بدی یابد سزای خویشتن بیشتر زانکو رود جائی که آن مأوای اوست

اینک آمد آنکه جنت بهر اصحاب وی است آنکه اطباق جهنم مسکن اعدای اوست

اینک آمد آنکه زاهد را ز دنیا سیر کرد عابد اندر انتظار وعده فردای اوست

چون برون آید ز ابر اختفا خورشیدوار بر زمین آید کسی کو چرخ چارم جای اوست

ص: ۱۷۳

هر که دارد گوش جان وقف حدیث او کند هر که دارد چشم دل حیران سر تا پای اوست
دست او بر هر سری آید شود عقلش تمام این سخن از حق رسید از گفته آبای اوست
دست بر دوش بخیلی چون زند حاتم شود این کرامت قطره ای از بحر بخششهای اوست
گر بود بد دل ز لطفش مالک اشتر شود این ز یمن صولت قهار استیلای اوست
از لقایش شیعه را افزون شود سمع و بصر این ز نور طلعت جان بخش روح افزای اوست
چون نیفزاید لقایش چشم را و گوش را چشم را سیمای او و گوش را آوای اوست
نافه را دل خون بود از خاک خدایمنش دیده خورشید حیران رخ زیبای اوست
در بتان آتش فتد بتخانه ها ویران شود از فروغ نور توحیدی که بر سیمای اوست
هر کجا گنجی است در ویرانه ای آید برون تا شود معمور آن تن کو سرش در پای اوست
سنگ در بحر کف بخشنده اش گوهر شود کشتگان فقر را احیا ز بخشش های اوست
انس و جن دیو و ملک در قبضه فرمان او خاتم ملک سلیمان در ید بیضای اوست
با عصا و سنگ موسی و دم عیسی بود چشمها از سنگ آرد چوب اثرهای اوست
تشنه سیراب و گرسنه سیر گردد زان حَجَر وقت حاجت در سفرها زاد لشکرهای اوست
در برش درع نبی بر سر عمامه مصطفی رایت و شمشیر او هم در ید طولای اوست
ذوالفقار مرتضی بیرون کشد چون از نیام از نهیش آب گردد هر که از اعدای اوست
قوت چل مرد دارد دست چون بیرون کند اعظم اشجار را از جا کند گر رای اوست
در همه روی زمین نگذارد او جای خراب مرده در زیر زمین هم خرم از بالای اوست
یکدگر را مژده بخشند و بشارتها دهند هر که از اموات از جان بنده و مولای اوست
هر که امروز از فراق روی او سوزد چو شمع بی گمان فردای رجعت موسم احیای اوست
هر که بهر نصرتش امروز دارد انتظار در حقیقت او شهید معرکه فردای اوست

ای صبا از من پیامی سوی آن درگاه بر که فلان شوق تو در هر جزوی از اجزای اوست
گرچه از تقوی و طاعت نیستش بال و پری در ره حق شوق روح افزای تو پره‌ای اوست

ص: ۱۷۴

نقد قلبی دارد و محتاج اکسیر شماست گر تو را پروای او نبود کرا پروای اوست

ای خدا توفیق ده تا سر نهم بر پای او کین سر سودائیم سودائی سودای اوست

نیست تاب فرقت او در دل من بیش از این آتشی در جان مرا از شوق روح افزای اوست

فیض خامش کُن که نتوانی ز وصفش دم زدن آنچه گفتی هم کفی از موجه دریای اوست

خیز و استقبال کن پس جان و دل در پای ریز

آنکه را جان و دل و تن منزل و مأوای اوست

(پایان قصائد کتاب شوق المهدی)

ص: ۱۷۵

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

